

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

جهان‌شاهی، غلامحسین

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : جناب آقای غلامحسین جهانشاهی

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

۳۱ اوت ۱۹۸۹

ژوئن لین ، فرانسه

- سوابق خانوادگی و تحصیلی ، مراجعت از فرانسه و اشتغال به وکالت دادگستری و سپس به کارهای دولتی در وزارت دارائی ، وکالت مجلس در دوره ۱۸ و کمک به تشکیل حزب مردم ، خاطرات درباره ملی شدن نفت و اصطکاک میان مصدق و محمد رضا شاه ، وضع مجلس پس از سقوط مصدق ، جریان تشکیل احزاب مردم و ملیون .
- ۱ - ۵
- جریان اصلاحات ارضی و شایعه دخالت‌کندی و دولت آمریکا ، جلسات بحث و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در حضور شاه ، تصمیم شاه به فراندوم عمومی ، مخالفت برخی از وزراء با فراندوم .
- ۵ - ۸
- علاقه شاه به بحث و مشورت در دهه شصت ، نحوه شرکت وزراء و وکلای مجلس در جلسات گفتگو با شاه ، خفیات و طرز رفتار شاه ، علاقه شاه به ازدیاد سریع درآمدها و رشد اقتصادی مملکت بطور کلی ، نقش و رفتار ارسنجانلی در زمینه اصلاحات ارضی ، عجله شاه از کار اصلاحات ارضی و فراندوم .
- ۹ - ۱۳
- اعتقاد و علاقه علم به شاه ، مسئولیت‌های گوناگون علم و نقش او در جریان‌های ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ، همکاری و الاحضرت اشرف پهلوی در سازمان‌های خیریه ، خاطرات از دوران وزارت ، مخالفت با تصویب ورود ماشین برای فلسفی واعظ ، ارزیابی واکنش‌گروه‌های مختلف اجتماعی به انقلاب سفید و بویژه اصلاحات ارضی ، تفاوت میان جریان‌های پانزده خرداد ۱۳۴۲ و انقلاب ۱۳۵۷ ، نحوه کار و رقابت احزاب مردم و ملیون ، دلائل تحول در طرز برخورد شاه با منتقدین ، تبعیض بی‌چون و چرای برخی از وزراء و نخست‌وزیران از تصمیمات و خواسته‌های شاه .
- ۱۸ - ۲۱
- کنار گذاشتن کسانی که در مخالفت با نظر شاه پافشاری میکردند ، شروع قدرت شاه و تمرکز تصمیم‌گیری در دوران نخست‌وزیری علاء و تشدید جریان دردوران اقبال ، علم ، منصور و بویژه هویدا ، نقاب‌برنامه پیکار با بیسوادی .
- ۲۲ - ۲۴
- مقدمات و دلائل تشکیل بنیاد پهلوی ، هیئت مشاورین بنیاد ، میزان سرمایه‌های اولیه و هدفهای بنیاد ، بررسی دوره‌های گوناگون تحولات اقتصادی ایران ، عدم وجود برنامه زمان‌بندی شده در بخش صنایع مونتاژ ، ازدیاد اشتغال مصرف در جامعه ، ازدیاد نامتناسب مصرف عمومی در برابر تولید ملی .
- ۲۵ - ۲۷
- عدم اجرای برخی پروژه‌های تولیدی علی‌رغم تخصیص بودجه کافی ، تنگناهای اقتصادی ، افزایش نرخ تورم در سالهای ماقبل انقلاب ، بلندپروازیها در برنامه‌ریزی اقتصادی ، تشکیل یک گروه محدود از متخصصین اقتصادی و تکنوکراتها

- ۲۸ - ۳۰ تحت عنوان " گروه بررسی مسائل ایران " ، اعضا و اهداف گروه ، همکاری گروه با دولت آموزگار .
- ۳۱ - ۳۴ تلاش برای کاهش نرخ تورم در سال قبل از انقلاب ، کاهش بودجه ، اعتباری دولت ، ارزیابی کمیسیون شاهنشاهی ، عوامل تشکیل این کمیسیون ، دلایل اتخاذ برخی برنامه ها و سیاست هایی که در نهایت امر به زیان دولت تمام میشد ، پخش انتقادات وکلای مجلس از رادیو در آستانه انقلاب .
- ۳۵ - ۳۹ انتخابات دوره بیستم مجلس ، ارزیابی دولت آموزگار و تظاهرات خیابانی و گسترش نارضایتی ها ، احساس خطر نسبت به وخامت اوضاع ، عدم امکان جلوگیری از تحولات و حرکت عمومی ، خوش بینی غیر واقع بینانه بختیار ، قبول سرپرستی شرکت مهستان ، احضار به دادگستری برای ادای توضیحات و ماندن دوماه در زندان ، قبل از انقلاب .
- ۴۰ - ۴۵ دستگیری دوباره در دوران نخست وزیری بازرگان ، توصیف وضعیت زندان و روحیه بازداشت شدگان ، انتقال به زندان قصر ، داستان اعدام آشنایان و همکاران سابق ، انتقال به زندان اوین ، مقایسه وضع زندان ها ، رفتار زندانبانها و پاسدارها با زندانیان ، آغاز بازجویی پس از یکسال ماندن در زندان ، جریان بازجویی و اصرار بازجو برای گرفتن ندامت نامه .
- ۴۶ - ۴۸ محکومیت به دو سال زندان و مصادره اموال شخصی و فامیل ، خروج مخفیانه از ایران ، ضرورت بررسی فجایع انقلاب در ابعاد وسیع و ملی و نه از دید شخصی ، احساس گناه در برخی از شخصیت های سیاسی نسبت به آنچه در ایران شده بود .

سؤال : خوب است که از اول شروع کنیم. کجا بدنیا آمدید چه شهری چه سالی؟

آقای جهانشاهی : من در تهران بدنیا آمدم در سیام شهریور ۱۲۹۹ البته شاید بدانید اصلم آذربایجانی ام و جدم، جد بزرگ من جهانشاه قرقانلو است. خوب دوران کودکی، تحصیلات ابتدائی و متوسطه اینها را در تهران گذراندم و این را اضافه بکنم که در یک خانواده متوسطی از لحاظ مالی بودم نه در خانواده پولدار و مرفهی. ولی ضمناً یک خانواده کمی علمی، و بعد خدمات عمومی این قبیل چیزها، به‌طوریکه خوب پدرم قاضی موسوی بود. که بعد دوران آخر عمرش را در ریاست دیوان کشور به پایان رساند بهرحال.

سؤال : چند تا خواهر و برادر بودید؟

آقای جهانشاهی : ما ه تا بودیم. که متأسفانه در پرادرم یکی مرحوم محمد جهانشاهی بزرگتر از من و یکی هم مرحوم عبدالعلی جهانشاهی کوچکتر از من که دو سال پیش فوت کرد بزرگتره در حدود ۱۲ و ۱۴ سال پیش و جوانتره در دو سال پیش در پرورکمل فوت کرد. و دو خواهر دیگری یکی بزرگتر از من و دیگری کوچکتر از من که هر دو هستند. یکی در کانادا زندگی میکند یکی هم در تهران. بله دیگر بعد از آن تحصیلات دیگر من به اروپا آمدم. بعد از اتمام تحصیلات در رشته حقوق و اقتصاد در سوربن به ایران برگشتم. و خواه و ناخواه بمناسبت آن فضای خانوادگی من هم به خدمات عمومی گرایش پیدا کردم. وارد شدم، نه به کارهای به اصلاح تجارتي و اینها. من در سال ۱۳۲۰ برگشتم به تهران و وکالت دادگستری را شروع کردم. همان موقع مشاور اقتصادی بانک ملی بودم. اما دوران وکالت هم به‌صورت اکتیو چندان طولانی نشد، برای اینکه در سال ۱۳۲۴ مرحوم دکتر مجادی وزیر دارائی وقت، من را به وزارت دارائی خواند و هدفش به‌طوریکه برایم گفت این بود که من بتوانم در یک مدت کوتاهی به کارهای دولتی و به اصلاح به کارهای اداری آشنا بشوم. این بود که ایشان مرا بردند آنجا با سمت مدیرکل دفتر وزارتی و یک مقدار زیادی از ادارات را هم گذاشتند زیر نظر من. و چون همه چیز از آن کنال میرفت، از قسمت وزیر، خواه و ناخواه ناچار شدم که با کار اداری و مسائل اقتصادی آنچه که در وزارت دارائی همه چیز متمرکز بود باهاش آشنا بشوم. و بعد از ایشان هم یک مدتی هم مرحوم فروهر آمد او هم از من خواست یک چند وقتی با ایشان کار بکنم که با ایشان هم کار کردم. اما بعد بناگاه از تهران کاندید نمایندگی مجلس شدم. و در دوره هیجدهم رفتم به مجلس. و به این ترتیب دوران وکالت دادگستری من به‌صورت اکتیو چندان طولانی نبود. بیشتر از چهار پنج‌سال طول نکشید. چون دیگر به مجلس که رفتم آنجا بناچار بیشتر به فعالیتهای پارلمانی پرداختم. یعنی بمناسبت همان موافقتی که داشتم اول رئیس کمیسیون استخدام شدم. و بعد رئیس کمیسیون دارائی، بعد هم در دوره بعد که انتخاب شدم دوره کوتاه بعدی به‌سخت رئیس کمیسیون برنامه، مشغول این نوع فعالیتهای پارلمانی شدم. و چون در آن زمان حزب مردم بوجود آمد و من از جمله تشکیل دهندگان مؤثرش بودم، خواه و ناخواه در اقلیت قرار گرفتم. و بعد هم با دولت وقت یک مقداری بحث و اعتقاد. مسائل مجلسی مطرح بود. این بود که دیگر واقماً به وکالت دادگستری به آن صورت نتوانستم ادامه بدهم.

سؤال : برگردیم بیانییم به عقب. چند سال اروپا ماندید؟

آقای جهانشاهی : من در سال ۱۹۶۷ آمدم اروپا و سال ۱۹۵۱ برگزیده یعنی فقط دوران بله...

سؤال : وقتی برگزیده درست آن بچیو...؟

آقای جهانشاهی : درست بچیو مهر و امضا بود و تازه مرحوم مصدق روی کار آمده بود و زمان ملی شدن و آن جریانات .

سؤال : فضای آن زمان چه جووری بود؟ چه پیاد دارید؟

آقای جهانشاهی : خوب پیاد دارم، فضای عمومی بطوریکه تهییج شده بود به نفع ملی گراشی و ملی شدن صنعت نفت بود. بخصوص که پادشاه وقت اعلیحضرت هم تائید این مطلب را داشتند و قویا" موید بودند نسبت به ملی شدن نفت، تا این یکی دو سال اول. بعد بتدریج که مسئله" مجلس، تقریبا" یک نوعی بسته شدن مجلس، با استعفای وکلاء، بعد کم کم تیره شدن روابط دولت با دستگاه سلطنت، و کم کم رفتارندوم بعد تظاهرات اینها که پیش آمد، آشوقت یک مرتبه تقریبا" مردم دو دسته شدند یک عده جماعت بودند که بصورتی به خیابانها کشانده می شدند یک عده ای هم مردم مصمم تر بودند که آنها با خودشان تصمیم می گرفتند. اما باز تعدادی طرفدار ادامه کار دولت در حال خودشان بودند عده ای هم مخالف بودند چون احساس می کردند ممکن است آنچه که به نفع اقتصادی ایران دارد می گذرد موجب متلاشی شدن اساس کار مملکت بشود که گرانتر تمام میشد از منافع اقتصادی حاصل از نفت . تا اینکه جریان مرداد پیش آمد که اطلاع دارید که ...

سؤال : توی هیچکدام از این گروههای سیاسی بودید آن زمان و قبلش که شروع شد...؟

آقای جهانشاهی : نه، در هیچکدام من نبودم. منتهی من هم مثل بیشتر از مردم خوب جوان هم بودم البته. ولی بهرحال خودم شخصا" طرفدار ملی شدن صنعت نفت بودم. طرفدار اصولا" آن ناسیونالیسم که وجود آمده بود بودم. ولی بتدریج روی بعضی از کارها که صورت گرفت جدا شدم از آن موومان (Mouvement). گفتم یکی مثلا" همان مسئله مجلس بود. یکی گرفتن اختیارات مجلس از طرف مرحوم مصدق بود که این بکلی برخلاف کنستیتوسیون و قانون بود. چنانچه اگر اطلاع داشته باشید در زمان اشغال فرانسه توسط آلمان ها هم یکی از اتهامات پتن این بود که از مجلس اختیار قانونگزاری گرفته بود و مجلس حق نداشت این اختیار را بدهد یعنی حق توکیل نداشته یا به خدمت وزیر یا به رئیس جمهور یا بهرکسی نداشت. یکی از اتهامات پتن بود. مسلما" مرحوم مصدق هم حق نداشت همچین اختیاری را از مجلس بگیرد. حالا این حق را گرفته بود. اما مطالب دیگری که پیش آمد رفتارندوم بود، که ما در قانون اساسی مان نداشتیم و او حق نداشت رفتارندوم بکند اما کرد. یا مثلا" فرض کنید که انحلال دیوان کشور بود، که این حق را نداشت دولت و وزیر وقت دادگمتری ولی برای مصلحت های سیاسی و اجتماعی این کار را کردند. اتفاقا" در آن موقع پدر من رئیس دیوانعالی کشور بود. خوب خواه ناخواه کناره گرفت برای اینکه منحل شد. البته دوباره بعد که همه چیز برگشت سرچایش دوباره برگشت بکارش که مدت زیادی طول کشید و درگذشت. و حالا بمناسبت این سوابق بود که من کم کم از آن چیز جدا شدم از آن موومان

عمومی بود که بود در مملکت من هم شدم جزو مخالفین به اصطلاح صدای موتور میآید صحبت من را قطع کردم. بله ، این بود خلاصه .

سؤال : آنوقت صدق را اصلا" می شناختید؟

آقای جهانشاهی : نه، هیچوقت، نه هیچوقت ندیدم شخصا". برای اینکه آن زمانی که من به اصطلاح مستی نداشتم. کاری نداشتم و بعد هم در فعالیتهای سیاسی اصلا" نبودم که توی موومانها باشم یا رفت و آمد و اینها نه. به کار واقعا" خودم می پرداختم. یعنی صرفا" به کار وکالت دادگستری و کار بانک ملی .

سؤال : چه شد که پکار سیاسی و به اصطلاح رفتن به مجلس علاقمند شدید؟

آقای جهانشاهی : والله حقیقتش دقیقا" نمی توانم بگویم چه علت خاصی کشید مرا اما فکر می کنم همان محیط وزارت دارائی و آن ارتباطاتی که با مردم بتدریج پیدا کرد. یواش یواش این فکر برایم پیدا، خوب یا شاید بمن القاء شد این فکر از طرف دیگران، که اگر امکان باشد من بروم مجلس. یک چیزهایی است برای آدم بدون اینکه آدم بخواهد يك وقت بپراهنش می افتد و آن درست يك همچین مسئلهای بود که يك مرتبه پیش آمد. خوب اوضاع و احوال روز هم مساعد بود. و البته يك مطلب را هم اضافه بکنم که ما همیشه در خانواده مان يك کرسی در مجلس داشتیم از خیلی سالهای پیش. و آن مرحوم صدق جهانشاهی بود که از عموهای دور من بود، که در سالهای آخر مثلا" در ۱۵ و ۲۰ سال آخر در مجلس بود. این بود که يك مقدار هم سنت بود که از يك خانواده ای در مجلس باشد. چنانچه بعد از من هم باز یکی از پسرعموهای من بنام ابوالفتح .

سؤال : از تهران بود؟

آقای جهانشاهی : بله ، بله از تهران من انتخاب شدم.

سؤال : آنوقت محیط مجلس آن زمان چه چوری بود؟

آقای جهانشاهی : محیط مجلس بصورت يك مجلس واقعا" واقعی که وكلاء اشفرا" یا اجتماعا" یا بصورت گروهی حقیقتا" آنچه را که می خواهند بکنند یا بگویند نبود. و این عادت هم اصولا" در مجلس وجود نداشت. بلکه مجموعا" سعی میشد که خوب کار دولتی است، تصویب بشود از پیش برود. تا اینکه این دو حزب مردم و ملیون که بوجود آمد، آن وقت حزب مردم يك وظیفه ای را در خودش احساس کرد و آن اینست که کار دولت باید کنترل بشود، باید اقتقاد بشود باید لوایحش بررسی بشود. و این به اصطلاح رویه پیدا شد که در جاهای مختلف موضوعات مختلف در موارد لازم ایستادگی بشود در مقابلش .

سؤال : این شروع حزب مردم را یادتان میآید چه سالی بود؟

آقای جهانشاهی : اگر اشتباه نکنم در اوائل سال ۱۲۲۵ مجلس هیجدهم تشکیل شد و فکر می کنم اواخر همان سال یا اواخر سال ۱۲۲۶، یعنی بعد از، نه، بیخشید یک کمی دیرتر، برای اینکه بعد از یکسال آن موقع مرحوم علاء، نخست وزیر بود. بعد از یکسال از سال ۱۲۲۶ مرحوم اقبال نخست وزیر شد. و بعد از چند ماهش این فکر دو حزب بودن. فکر می کنم حدود اواخر سال ۱۲۲۶ بود که این دو حزب ...

سوال : فکر این دو حزب از کجا آمده بود؟

آقای جهانشاهی : بنظر میرسد که فکر اصلیش را خود اعلیحضرت محمد رضا شاه کرده بودند. یعنی آن روزی که چند نفر ما را احضار کردند و گفتند یک همچین فکری داریم.

سوال : خود اعلیحضرت شما را احضار کرد؟

آقای جهانشاهی : بله، از جمله مرحوم علم بود، مرحوم دکتر عمید بود، رئیس دانشکده حقوق و نایب رئیس مجلس، مرحوم دکتر فرهاد بود، و من هم دیگر جوانترینش بودم، و به اصطلاح تازه واردترین آدم در چیز سیاسی. روی یک چنین مطلبی را اظهار کردند که خوب اصل حزب باشد و یک حزب اکثریت به اصطلاح طرفدار دولت یکی هم حزب اقلیتی که بعدها اگر اکثریت بشود تشکیل داده شود. البته شاید من این عقیده ام را بصورتی عنوان کردم که بهرحال این حزب هم به صورت اقلیت واقعی نخواهد بود چون تمام عواملی که این حزب را بوجود بیارند اینهم معلوم است و وابسته بهرحال به مرکز اصلی است و چیزی نیست که از توی مردم درآمده باشد. ولی بهرحال برای آن زمان شاید شروع یک چیزی بود. اما نشد آن نتیجه ای که منظور بود حاصل بشود.

سوال : اینکه گرایش بطرف حزب مردم باشد یا ملیون، این را چه جوری افراد تصمیم می گرفتند؟

آقای جهانشاهی : تصمیم افراد که می گرفتند بیشتر این بود که با کدام آدمهای این حزب ارتباط بیشتر دارند، یک. و دو در کدام یکی سرمایه گذاری بکنند برای آینده اداری و سیاسی و پیشرفت عقائدشان چیز هست. برای اینکه در واقع هیچکدام دارای ایدئولوژی خاصی نبودند که از هم جدا باشند. هیچوجه افتراقی بین اهداف و اساسنامه و اینهایشان نبود، هیچ چیز. شاید بگوئیم یک دو درصد آدمهای آن یکی کشمرواتیو تر بودند، مال حزب ملیون. آدمهای این یکی یک کمی لیبرال تر، یک کمی متجدد تر، یکی کمی جوانتر، مثلاً اینطوری میشود گفت. ولی در واقع نباید گفتش که اختلاف فاحش. بین آدمها و اساسنامه ایدئولوژی بود. مطالبی نبود که به این مناسبت گرایش پیدا بکنند.

سوال : وقتی که حزب شروع شد جلسات مرتبی بود؟

آقای جهانشاهی : بله، بله، جلسات خیلی مرتبی داشت. جوش و خروش هم بود. بیبا و پرروئی هم بود. متینگهایی هم بود. من آنجا سمت ریاست کمیسیون اقتصادش را داشتم. خوب کسانی را که می شناختم، از آدمهای تحصیلکرده و متخصص، جمع کرده بودم. و این کمیسیون کار خودش را خوب میکرد، و مرتب

می‌کرد، مطالعات خوبی می‌کرد. و حتی بعد از بین رفتن حزب مردم، آمدن من از حزب پیرون، و رفتن مرحوم علم از حزب، آدم‌های این کمیسیون، افرادش، با من بودند و آن جملات را تشکیل می‌دادیم. حتی تا سالهای نزدیک به انقلاب هم ما از هم‌تجربان این نقشه را داشتیم که بعد تبدیلش کردیم به گروه بررسی مسائل ملکیتی. که این یک چیز دیگری شد که تا روزهای آخر هم بود، که بیک سلسله کارهای مطالعاتی می‌پرداخت. در فعالیت بود. توی مجلس هم وکلاء جوانتر بودند، علاقمند بودند، فعالیت می‌کردند، جمع می‌شدند. و لازم میشد به بعضی از لوایح دولت رأی داده بشود و لازم بشود اعتقادات شدیدتری باشد.

سؤال : از لوایحی که بحث انگیز بود هیچکدام را بخاطر دارید؟

آقای جهانشاهی : بله، اولاً یکی از مسائل بحث انگیز، بقول شما، در مجلس، معمولاً موضوع بودجه بود. بودجه همیشه باصلاح روی آئینه تمام‌نمای فعالیت اقتصادی دولت است. بودجه‌ای که می‌آورند برای سال بعد و این بسیار قابل بحث بود و ما آنچه که نظر داشتیم راجع به مسائل ملکیتی در بودجه عنوان می‌کردیم و معمولاً هم همه ساله من از طرف حزب مأمور بودم که در مورد بودجه صحبت بکنم. که این بودجه وقتی که مطرح میشد و صحبت راجع به این میشد چون تنها موردی بود که آنجا آئین نامه داخلی مجلس بصورت به اصطلاح وقت آزاد میشد صحبت کرد. یعنی حدی نداشت، محدود نبود زمان صحبت. این بود که گاه مجبور می‌شدم من در مورد بودجه ۱۵ ساعت ۱۶ ساعت ۲۰ ساعت صحبت بکنم. و البته با تنفس‌هایی که داده میشد. و این سابقه همیشه در مجلس از گذشته هم بوده که وقتی که لایحه بودجه مطرح میشد وکلاء استفاده می‌کردند و هرچه می‌خواستند آنجا مطرح می‌کردند. چون محدودیت زمانی نداشتند. و این هم بود چیز آئین نامه. از لوایحی که آنجا می‌آمد اکثراً قابل بحث بود یکی مسائل مربوط به سازمان پرتامه بود. خوب بودجه عمرانی و پرتامه‌ای بود. یکی مسائل مالیاتی بود، که وقتی می‌آمد قابل بحث زیاد بود که باز در کمیسیون دارائی می‌آمد. یکی قانون اصلاحات ارضی بود که در اواخر مجلس آمد به مجلس.

سؤال : مجلس سیزدهم؟

آقای جهانشاهی : نه، مجلس نوزدهم که بعد البته تصویب شده دوران مجلس تمام شد و بعد انتخابات دوره بیستم شد... و دوره بیستم هم که پانزدهم من در مجلس انتخاب شدم و رفتم. اما عمرش طولانی نبود برای اینکه دکتر امینی نخست وزیر بود و آن مجلس را بعد از چند ماه منحل کرد. و به اصطلاح فترت پارلمانی حدوداً دو سال طول کشید، یعنی از اوایل سال ۱۲۴۰ تا اواسط سال ۱۲۴۲ که شاید هم چند ماه بیشتر. بله دو سال و دو سال و نیم بدون مجلس. فترت طولانی بود.

سؤال : اصلاحات ارضی البته یکی از مسائل خیلی عمده بود. عکس‌العملها، بحث‌ها چه چوری بود؟

آقای جهانشاهی : اصلاحات ارضی هیچوقت در مجلس مطرح نشد. برای اینکه آخر مجلس بود و هم‌اکنون که به کمیسیون رفت دیگر نرسید. چون یک لایحه خیلی پر بخشی بوده اما نظرات فرق داشت. عده‌ای روی منافع شخصی و روی سنت‌های ملکیتی مخالف بودند. عده‌ای روی فضای عمومی ملکیت نداشتند باهانش موافق بودند. عده‌ای هم با اصل موضوع موافق بودند، اما با طرز مخالف بودند و معتقد بودند که باید مسائل و

امکانات مطالعات بیشتری صورت بگیرد و انجام بشود. که خوب اینها در واقع باید گفت نشد. یعنی این کار با عجله و شتابزدگی انجام شد و بیشتر جنبه اجتماعی و سیاسی پیدا کرد تا جنبه اقتصادی و بازدهی اقتصادی چه برای مملکت و چه برای زارع.

سؤال : در حقیقت با رفرا ندوم ؟

آقای جهانشاهی : بله، این کار با رفرا ندوم شد.

سؤال : میگویند فشار دولت کندی روی اعلیحضرت باعث شد که این برنامه ۶ ماده انقلاب بوجود بیاید. شما آنوقت همچین احساسی داشتید؟ یا فکر می کردید که چه هست پشت این ایده های انقلابی ؟

آقای جهانشاهی : بد نیست که به اینجا رسیدیم این مطلب را من اضافه بکنم. در آن موقع من در دولت بودم. یعنی وقتی که مجلس بیستم منحل شد دیگر ما هم، هم مرحوم علم هم من، دیگر از حزب مردم کناره گرفتیم. در واقع یک نوع کناره گیری از سیاست حزبی و پارلمانی و این چیزها بود. درست همان موقع یا شاید بلافاصله اعلیحضرت تصمیم گرفتند بنیاد پهلوی را بوجود بیاورند و اموال خودشان را بگذارند در این بنیاد. این بود که علم را بعنوان مسئول و سرپرست این بنیاد معین کردند من هم بصورت قائم مقامش، برای اینکه به اصلاح سازمان این کار را بدهیم. اسمنامه تشکیلات و سازمان و و. خوب مومسه مهمی هم بود در روز. این بود که ما مشغول آن کار شدیم و فارغ از امور سیاسی و دولتی این قبیل چیزها. دولت دکتر امینی بود. ما به این کار می پرداختیم. تا بعد از حدوداً یکسال و سه چهار ماهی که دولت امینی که مشغول انجام اصلاحات ارضی بود، البته با جشنال و تبلیغات زیاد و سر و صدا و مقداری ناراضی کردن مالکین و تخفیف و تحقیر کردنشان، دولت دکتر امینی استعفاء داد و کناره گرفت. علم مامور تشکیل کابینه شد. ر من هم وارد آن دولت شدم، بعنوان وزیر بازرگانی و گمرکات. چیزی در آن موقع احساس نمیشد که دولتی از خارج، یا دولت کندی یا امریکا بخصوص این مسئله را بصورت رفرا ندوم اینها بخواهند. البته مسئله اصلاحات ارضی چیزی بود که امریکائی ها بهش علاقه داشتند. چنانچه در چند کشور دیگر این کار را توصیه کردند و انجام شد. اما چیزی که در دولت علم پیش آمد که شاید شما هم اطلاع داشته باشید که موجب اختلاف، در واقع کلی، من شد با دولت و ناچار به کناره گیری من همین مسئله رفرا ندوم بود. که شما بهش اشاره کردید. و موضوعات رفرا ندوم. برای اینکه در آن دولت برخلاف معمول قبل یا بعد هیچوقت هیئت دولت در حضور شاه تشکیل نشد. اما چند نفر از اعضاء دولت انتخاب شدند که بطور جمله خصوصی و کوچکی از هیئت دولت با اعلیحضرت هر هفته یک روز جمله طولانی داشته باشند و تمام این مسائل آنجا مطرح بشود. این چند نفر عبارت بودند: از نخست وزیر، مرحوم آرام وزیر خارجه، مرحوم عبدالحمین بهنیا وزیر دارائی، صفی اصفیا رئیس سازمان برنامه، مرحوم نصراله انتظام وزیر مشاور و من.

سؤال : باز جوا نترین بودید؟

آقای جهانشاهی : باز جوا نترین. و این عله بودند که تمام مسائل اعم از اقتصادی، اجتماعی، و و

مطرح را میکردند، و بحث های خیلی طولانی اکثرا" جلسه ۵ ساعت، ۴ ساعت بعضی وقتها ۶ ساعت طول می کشید. و خوب یادم است که پنجشنبه‌ها بعد از ظهر بود. آنجا چیز مطرح میشد و همه چیز هم خوب روشن گفته میشد. در واقع این يك نماینده‌ای بود از هیئت دولت در جمع کوچکتر و شاید جمع يك خورده اگر اسبش را بگذاریم مثلاً" صمیمی تر یا ژلیف تر یا ... بهر حال هیئت دولت هیچوقت تشکیل نشد جز يك روز بناگاه هیئت دولت احضار شد در حضور پادشاه. اعلیحضرت حاضر شدند در جلسه هیچکس هم خبر نداشت که در آنجا چه مسئله‌ای مطرح خواهد شد.

سوال : جلسه در کجا بود؟

آقای جهانشاهی : جلسه در سعد آباد. بعد از اینکه جمله به اصطلاح رسمیت پیدا کرد. اعلیحضرت شروع کردند به صحبت و اینکه بله، کارهایی دارد میشود در مملکت، کارهایی باید بشود و من تصمیم دارم که يك نطقی بکنم و ۶ ماده، که میدانی که کدام لوايح بود، اینها را به رفراندوم و آراء عمومی بگذارم. و متن نطقشان را خواندند برای ما که اینها را می خواهم با مردم ایران در میان بگذارم و بعد هم ازشان بخواهم که در این رفراندوم شرکت بکنید و نظراتان را بدهید. چون ایشان به من خیلی اعتماد و لطف داشتند در طرف آن چند سالی که مرا شناخته بودند و منم خدمات مختلفی انجام میدادم به اتکاء آن لطف به خودم اجازه میدادم آنچه که بنظرم میرسد خیلی صریح و صادقانه بگویم. و بیشتر از آنکه شاید حق داشته باشم در این اظهار نظرها پافشاری می کردم. در آن روز خوب یادم است که بغیر از من که زیاد اصرار کردم در چند مورد فقط نصراله انتظام و عبدالحمین بهنیا صحبت کردند و اظهار نظری کردند در این زمینه. بقیه هیچ نوع اظهار نظری نکردند.

سوال : آنها یادتان است که چه می گفتند؟

آقای جهانشاهی : بله، خوب یادم است. منتهی می ترسم حمل پر چیز دیگر بشود. گفتنش. ولی چون هستند کسانی در آنجا حضور دارند و شاهدند و زنده هستند در آنجا اولین کسی که صحبت کرد من بودم. بعد از اینکه دیدم يك چند ثانیه گذشت و هنوز کسی اجازه صحبت نخواست من بودم. صحبت را آغاز کردم و مطالب هم اینها بود. یکی این که من از کسانی بودم که با اصلاحات ارضی موافق بودم با اصلش موافق بودم منتهی با دو مطلب مخالف بودم. يك - اینکه مالکین تحقیر بشوند، تخفیف بشوند بصورت خیمه شب بازی توی تلویزیون ببینند اینها. دو - اینکه لازمه این کار تهیه مقدمات و تعهدات و وسائلی است که کشاورز بتواند بهره بگیرد از این مالکیت. نه اینکه مالکیت سرپارش بشود. با توجه به مسائل تکنولوژی، آب، بذر غیره و غیره ... و مسائل سنتی. می بایستی که این آمادگی باشد. اما این شتابزدگی، که فقط بدهیم به این زارع و بعد هرچه می خواهد بشود. حالا می خواهد این دولت امریکا باشد یا می خواهد مردم باشد که راضی بشوند، این را من بهش عقیده نداشتم. معتقد بودم هم باید این کار در آرامش بصورت يك برنامه اقتصادی و اجتماعی انجام بشود نه بصورت تظاهر و بهره برداری و تبلیغاتی و هم باید وسائش فراهم بشود. این يك مطلب بود که من اظهار داشتم. مطلب دوم هم این بود که در موقعش اگر یادتان باشد راجع به رفراندوم صحبت کردیم. رفراندوم دکترا صدق میدانی که برخلاف قانون اساسی بود و ما قانون اساسی مان را می برای رفراندوم نگذاشت. در هر جای دنیا که رفراندوم میشود

قانون اساسی است که رفراندوم را تجویز کرده و دکتر مصدق را چه حقوقدان ها و چه مردم دیگر و چه خود اعلیحضرت شیدایا" انتقاد کردند. بعدها مورد سرزنش قرار دادند که برخلاف قانون اساسی شما رفراندومی کردید که نمی توانستید بکنید و این رفراندوم ارزشی ندارد. من در آن جلسه به اعلیحضرت عرض کردم رفراندوم مابقه اش این است. اعلیحضرت خودتان هم نسبت بهش ایراد خواهید گرفت. حالا همین کار از طرف خود اعلیحضرت انجام بشود این بهیچوجه قابل توجیه نیست. و من اجازه می خواهم که نظرم را راجع به این مطالب بگویم. ایشان جوابی دادند که برای من قانع کننده نبود. ولی پادشاه وقت بود و جواب می دهند و عملاً می کنند و جوابش این بود که رفراندوم برای کسی اجازه داده نشده ولی من رئیس مملکتم. او رئیس دولت بود و رئیس دولت حق نداشت که رفراندوم بکند. ولی من رئیس مملکتم و پادشاهم حق دارم این کار را بکنم. باز من اضافه کردم اگر قانون اساسی این حق را نداده اساساً نداده نه برای مطالب مومی که من رویش باز پافشاری کردم یک قسمت از صحبت ایشان را که خواندم اشاره ای بود به اینکه مجلس های گذشته مجلس های ملی نبودند و انتخابات آزادی نبوده و بنابراین این مجلس ها مجلس های بی ارزشی هستند. و در آینده باید انتخابات آزاد باشد. و مجلس مجلس این مجلس ها با نظر اعلیحضرت بوجود آمده. اعلیحضرت بودند که خواستند کی وکیل بشود کی نشود. این مجلس ها قوانینی را تصویب کردند و آثاری مترتب هست براین قوانین. کشیدن خط بطلان روی این مجلس ولو اینکه قانون ملی نبوده ولو اینکه انتخاباتش آزاد نبوده این ممکن است دارای عواقب ناگوار باشد و بیان این مطالب از طرف اعلیحضرت نه صلاحیت مملکت است نه صلاحیت مجلس. و من معتقدم که اگر روزی، امیدواریم فردا، انتخابات آزاد به آن صورتی که مطابق خواسته تان هست انجام شد و آن مجلس ملی مورد نظرتان بوجود آمد آنوقت بفهمائید که در گذشته مجلس به این آزادی نبوده و انتخابات به این آزادی نبوده و مجلس به این واقعیت نبوده. ولی امروز تا شده شگوهیم چون هنوز نمی دانیم که فردا ایشان و باز دلائلی آوردند که من به این دلیل می گویم و این عین یک واقعیت است و فلان. من دوباره مطالب را از سر گرفتیم. در همین موقع مرحوم اشتفام اجازه گرفت و گفت من با تأیید هر سه مطالبی که فلانی به عرض رساند می خواهم مطالب را تأیید بکنم. و شروع کرد بهمین توضیحات. بعد هم مرحوم بهنیا وزیر دارائی در همین زمینه توضیح داد. اعلیحضرت گوش کردند و گفتند که به توضیحات البته درست است. نظرات شما برای خودتان درست است و خوب دیگر کسی حرفی ندارد؟ من دوباره اجازه گرفتم و گفتم که وظیفه خدمت و وظیفه صداقت ایجاب می کند که ما که اینجا هستیم و با اعلیحضرت کار می کنیم آنچه که بنظرمان میرسد و پیش اعتقاد داریم ولو اینکه غلط باشد باید بگوئیم و اگر این را شگوهیم هم به خودمان خیانت کردیم و هم به شما هم به مملکتان. و ایست. که البته به شوخی گفتم این را. گفتم اگر چاکر را از این در بیرون بکشید من از آن پنجره. پنجره ای بود که اعلیحضرت فعلی بچه بود. ولیعهد داشت پشت پنجره بازی می کردند. حدود شاید دو سه ماهه ای یک همچین چیزی. گفتم من از آن پنجره دوباره سرم را می آورم تو و عرفم را خواهم گفت. ایشان هم یک خنده ای کردند. یک تبسمی کردند و گفتند به شما وظیفه تان گفتن است البته. منم وظیفه ام تمسیم گیری و دیگر حرفی نیست. گفتم خوب گرچه فلانی. من منظورشان بود. چون در مجلس بوده می خواسته از مجلس دفاع بکنند این مطالب مجلس را ابراز داشت. ولی من قسمت راجع به انتخابات و راجع به مجلس های گذشته را قبول می کنم و بهمیدارم از صحبت. و این کار را هم کرده اند. این را برداشتند. لاقلاً این قسمت برای من خیلی ارضاء کننده خاطر بود که حرفهایم را زدم. برداشتند بقیه هیچ نوع تغییری درش داده نشد و رفراندوم همانطور که اطلاع دارید شد. و رای هم آورد. اما رابطه ما از آن روز دستخوش تغییراتی شد به این ترتیب که

چند روز بعد دولت استعفاء داد. و دو سه تا از وزراء از دولت خارج شدند از جمله نصراله اشتظام و من. و بعد دوباره دولت با همان فرم تشکیل شد. این هم شاید بعلت يك مقدار توجه و لطفی که بما بود درخواستند طبق معمول بصورت دیگری ما خارج بشویم بصورت استعفاءی دولت و تشکیل مجدد دولت ما از دولت خارج شدیم. و خوب این رنجیده خاطری در ایشان نسبت به مطالب من، بخصوص چون که جلوی يك جمع بیست نفری یا بیشتر بود، چند سال طول کشید لاکل چهار و پنج سال طول کشید تا اینکه بتدریج ترمیم شد یا بیشتر مرا شناختند.

سؤال : توی آن کمیته‌ای که تشکیل می شد يك نوع شروعی بود برای شورای اقتصاد بعدی دیگر نه... ؟

آقای جهانشاهی : شورای اقتصاد قبلا" بود در واقع این جانشین شورای اقتصاد شد. یعنی شورای اقتصاد يك چیز وسیعتری بود. وزراء مطلع تری بودند، از مقامات بیشتری بودند. این يك باصلاح چکیده‌ای بود از قسمت های سیاسی و قسمت های اقتصادی. اما در حد جمع تر. در حد ۵ و ۶ نفری. یکی وزیر خارجه بود، مسائل سیاسی، یکی نخست وزیر بود. یکی رئیس سازمان برنامه بود. کارهای مختلف. همه چیز آنجا بحث میشد امور سیاسی، امور اجتماعی، امور اقتصادی، امور فرهنگی همه اش آنجا بحث میشد.

سؤال : یعنی همزمان شورای اقتصاد هم تشکیل میشد؟

آقای جهانشاهی : نه دیگر، اصلا" نه اصلا" شورای اقتصاد در تمام مدت تشکیل نشد. از زمان دکتر امینی و بعد در دوران کابینه علم دیگر شورای اقتصاد تشکیل نشد و در واقع وجود خارجی نداشت.

سؤال : توی آن جلسات هم باز فکر می کردید که میشود با اعلیحضرت بحث کرد؟

آقای جهانشاهی : خیلی راحت .

سؤال : قبول می کردند؟

آقای جهانشاهی : خیلی راحت . خیلی راحت بود یعنی آن اعلیحضرتی که من شناختم، بنظرم تا همان جمله فقط ، هر نوع بحثی را میشد پامشان کرد، هر نوع نه‌ای را میشد پامشان گفت، و هر نوع چیزی را قبول می کرد. چون این سابقه بود. در چند سال مجلس من هر هفته يك روز شرفیایی رسمی داشتم و همه چیز را بهشان می گفتم، مسائل مختلف، و بعد در دوران بنیاد پهلوی و بعد در دوران دولت همه چیز قابل گفتن بهشان بود و هر چیزی را ممکن بود قبول بکنند، یا هر نه‌ای را ممکن بود قبول بکنند. اما این وضع فکر می کنم از همان موقع بتدریج شروع شد به تغییر کردن و بجای رسید که دیگر خوب شما بهتر میدانشید که دیگر...

سؤال : آن جلساتی که قبلا" داشتید با اعلیحضرت که میشد صحبت کرد و بحث کرد حالا چه در مجلس و چه توی گروههای کوچکتر، هیچ بخاطر دارید يك موردی که ایشان يك مطلبی را گفته باشد. خلافتش گفته

شده باشد و ایشان عوض کرده باشد طرز فکرشان را؟

آقای جهانشاهی : باید گفت اینقدر این مطلب ، این نوع موضوعها زیاد بود، که راحت قبول می کردند. هیچ چیز بخصوصی یادم نمی آید، جز شاید یکی دو مطلب. بعنوان مثال یادم است یکبار در سال شاید ۲۹ بود من وکیل بودم و از شرفیابی های مرتبم بود. ضمن مسائل مختلفی که آنجا مطرح شد یکی این بود که ایشان گفتند که من معتقدم درآمد ملی ایران در آمد سرانه تا ده سال دیگر به نفعی هزار دلار خواهد رسید. از سکوت من برداشت کردند که موافق نیستم با این مطلب. و پرسیدند چه نظری داری ؟ گفتم که ما در آن زمان دویمت دلار یا دویمت و پنجاه دلار در آمد سرانه داشتیم و برای اینکه این هرمد به هزار دلار می بایستی سرانه هفتصد و پنجاه دلار اضافه تولید بکنیم. و ده سال دیگر که جمعیت مملکت سی میلیون خواهد بود سی میلیون هفتصد و پنجاه دلار یعنی یک چیزی در حدود بیست و دو میلیارد دلار باید اضافه تولید بکنیم. و برای این کار بطور متوسط باید چهار برابر سرمایه گذاری بکنیم، یعنی یک چیزی در حدود شش میلیارد دلار. و میدانیید که این ارقام در آن زمان ارقام عادی نبود و اما " مطرح نبود. و بعد اضافه کردم که به فرض محال یک چنین ارقامی بدست ما بیاید از راه سرمایه گذاری، عوامل انسانی اش را نداریم. کارگر متخصصش را در امر کشاورزی یا در امر صنعتی، آموزشی و غیره نداریم بنابراین به نظر غیرممکن میسرمد. ایشان اضافه کردند که من روی پتروشیمی یا کارهایی که دارد انجام میشود حساب می کنم. من هم اظهار امیدواری کردم که این نظر تاهمین بشود. این جمله گذشت، فردای آثروز مرحوم علم به من تلفن کرد و مرا دید، و گفت مطالبی را که دیروز گفتی قبول کردند، و دیشب به من گفتند که من با یک تلویزیون امریکائی یک چنین صاحبهای کردم ولی نظرات او درست است و این را باید اصلاح بکنی برای اینکه این رقم به تحقق نخواهد پیوست. و بعد رفتند و آثرا اصلاح کردند بصورتی که منظور ایشان این بوده است که هر خانواده ای بدون بچه، یعنی هر دو نفر یعنی در واقع هر نفری پانصد دلار. این یک مورد بود. یک مورد دیگر، جزئی تر، یادم است در مورد تصدی من در وزارت بازرگانی مسئله ای مطرح بود آنجا اصرار داشتند که مثلا " یک انحصاری داده بشود به یک کالائی که قرار بود تولید بشود در مملکت. این کالا قابلیت این را داشت که تاهمین بکنند احتیاجات مملکت را، و تولید کننده آن تقاضا داشت این انحصار را بگیرد برای اینکه بدنیال آن انحصار بتواند کالاهای خودش را بسط بدهد و تولیدش را زیاد بکند. و حال اینکه می بایستی قبلا " بتواند این تولید بکند بعد انحصار را بگیرد. با ومانائی که داشت مراجعه کرده بود با مقامات مختلف تماس داشت ولی بعد از اینکه چند بار صحبت کردیم و من دلائل را آوردم در صورتی که خود ایشان گفته بودند این کار را بکنید با یک مقدار دلائلی که آوردم. گفتند اگر نمیشود نکنید. پس اگر مصاحت نیست نکنید. و موارد خیلی زیاد بود. متعدد بود. که هرکدامش کوچکتر، یکی بزرگتر، ولی همه چیز قابل طرح، قابل بحث قابل نه گفتن بود. اما خوب بتدریج می رفت رو به آن وضعی که دیگر کسی نباید چیزی بگوید یا اظهار عقیده ای بکند یا نه ای بگوید. منتظر باشند ببینند چه باید ...

سوال : فضای آن شرفیابی ها را یادتان می آید؟ چه چوری تشریح می کنید وارد می شدید چه چوری بود؟

آقای جهانشاهی : یعنی آن خصوصیات

سؤال : بله، یعنی اطاق انتظار می رفتید اول ...

آقای جهانشاهی : اگر وقت بودیم، سر وقت بودیم، و کاری نداشتند فوری می پذیرفتند. بعد از چند دقیقه‌ای که منتظر می شدیم، در آن قسمتی که تشریفات بود. اگر اتفاقاً یک ملاقاتی داشتند که، چند دقیقه‌ای، هر چقدر تاخیر داشت، خوب انتظار میشد، بعد می رفتیم. بعد هم طبق تشریفات معمولی احترام، دست دادن، و شروع به مذاکرات، ولی در زمانی که بعنوان وکالت، من شرفیاب میشدم، بعنوان نمایندگی مجلس شرفیاب می شدم، تمام مذاکرات ایستاده بود و دیگر نه صرف چای و نه این چیزها مطرح نبود. ولی در دوران خدمت در بنیاد پهلوی که اکثراً "میرقتم برای گزارش دادن یا بودجه یا مسائل خاصی که مطرح میشد یا دوران خدمت در دولت آنها دیگر جملات شسته بود. با صرف چای و کشیدن سیگار اینها بود. آن در هر صورت یک کمی صمیمانه‌تر و خصوصی‌تر بود.

سؤال : هیچوقت اظهار خصوصیت یا شوخی یا چیزی با کسی می کردند؟

آقای جهانشاهی : معمولاً نه، در محیط کاری نه. ولی در محیط خارج از کار، اگر برخوردهای پیدا می کردیم، چنانچه بعد از این دوران، بعد از آن دوران نثار، من با ایشان تماس‌هایی در خارج پیدا کردم. مثل تماس‌های ورزشی، مثل برخوردهای با ایشان مثلاً "توی اسکی، یا توی اسکی آب یا این جور برخوردها که پیدا می کردم. چرا آنوقت جنبه‌های شوخی، بعد از آنکه آن نثار رفع شده بود، اینها مطرح میشد ولی در دوران کار نه. چیزها همش جدی و رسمی بود.

سؤال : کسی با ایشان شوخی می کرد یا معمولاً اگر چیزی بود ... ؟

آقای جهانشاهی : نه هیچکسی با ایشان شوخی نمی کرد. و معمولاً در آن چیزهای خصوصی می گوئید چرا در آن چیزهای خصوصی چرا کسانی بودند که با ایشان هم شوخی می کردند نزدیکتر بودند بطور خصوصی. ولی من جزء آنها نبودم من آنقدر نزدیک و خصوصی نبودم که شوخی بکنم. اگر شوخی میشد ایشان می کرد.

سؤال : صحبت این بود که بعد از آن جمله مربوط به اصلاحات ارضی آن وقت دولت عوض شد.

آقای جهانشاهی : نه، دولت عوض نشد. دولت استعفا داد و فردایش دوباره همان رئیس دولت مأمور تشکیل دولت شد همان وزراء با سه و چهار تا تغییر بهمان صورت تشکیل شد.

سؤال : کسی که مسئول به اصطلاح معرفی این برنامه اصلاحات ارضی بود وزیر کشاورزی بود آن زمان .

آقای جهانشاهی : وزیر کشاورزی وقت بود. بله.

سؤال : و توی آن جمله ایشان اظهار نظری نکرد؟

آقای جهانشاهی : اصلا حضور نداشت در آن جلسه.

سؤال : حضور نداشت کی بود در آن جلسه؟

آقای جهانشاهی : ارسنجانی بود.

سؤال : یعنی ارسنجانی در کابینه علم ... ؟

آقای جهانشاهی : بله، حالا در مورد ارسنجانی يك سابقه‌ای هست که روزی که علم ماه‌مور تشکیل دولت شد و بمن تلفن کرد که قرار است دولت را من تشکیل بدهم از من خواست که بعد از ظهر آن روز من بروم به منزلش که راجع به ترکیب دولت باهم مشورت بکنیم. من که بعد از ظهر رفتم آنجا دیدم دکتر پرویز خانلری هم آنجا بود. بنابراین، ما سه نفر شش‌تیم يك مقداری نظراتمان را راجع به ترکیب دولت دادیم. در مورد وزیر کشاورزی من شخصا معتقد نبودم که ارسنجانی، ببخشید ارسنجانی، اینقدر این روزها اسم این ارسنجانی در زبان هست... من شخصا معتقد نبودم که ارسنجانی به کار وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی ادامه بدهد چون کار را بصورت چنجال درآورده بود و بصورت تحقیر کردن و تخفیف کردن مالکین و يك جنبه تبلیغاتی و هیاهو و چنجال. من معتقد بودم اصلاحات ارضی با اساس صحیحتری ادامه پیدا کند توسط کس دیگری غیر از ارسنجانی. مرحوم علم بمن گفت اتفاقا اعلیحضرت هم نظرشان همین است، ولی من شخصا معتقدم ارسنجانی بماند بهتر است. گفتم تعجب می‌کنم اگر اعلیحضرت نظرشان اینست که ارسنجانی نباشد من فکر می‌کنم نظر صحیحی است چون کار بصورت مسالمت آمیز تر و بی چنجال تری پیش میرود گفت اشکالش اینست که خارجی‌ها فکر می‌کنند ما از برنامه اصلاحات ارضی منصرف شدیم که ارسنجانی نیست توی دولت. گفتم خوب خارجیا خیال می‌کنند، اما در عمل خواهند دید که نیست اینطور. و حالا يك مدتی هم این جوری خیال بکنند دنیا بهم نمی‌خورد. ما که می‌خواهیم کار خودمان را بکنیم. بپرحال این تبادل نظر بین ما شد ولی نظر من در آن مورد، مورد قبول واقع نشد و ارسنجانی باز وارد کابینه شد. چون ارسنجانی اگر بدائید در زمان امینی بود، و دکتر امینی او را وزیر کشاورزی کرد برای این کار این بود به کارش ادامه داد تا... و در آن جلسه هم نبود.

سؤال : عجیب نیست که نبود در آن جلسه؟

آقای جهانشاهی : نه، عجیب نیست شاید منظور خاصی برای این بود. شاید منظور این بوده است که من هرگز نفهمیدم. البته در چیز را من بعد از آن جلسه فهمیدم. یکی این بود که اگر ارسنجانی نبوده برای این بوده که برخورد در این مذاکرات نشود. اگر يك آدمی مثل من پیدا شد آن مطالب را بگوید ارسنجانی از آشور چیزی نگوید، یعنی ما بین این دو نفر اصطکاک پیدا نشود. اگر چیزی لازم است خود اعلیحضرت جواب مرا بدهند. فکر می‌کنم یکی این بود. مطلب دیگری که بعد از آن جلسه من فهمیدم این بود که مرحوم علم بعد از دو سه سال بیکی از نزدیکانش گفته بود که من در آن جلسه خیلی اخلاقا ناراحت بودم. چون هم این جلسه بحرمانه بود و نمی‌بایستی وزراء اصلاح پیدا کنند برای چه دارد تشکیل میشود و چه مطالبی درش دارد مطرح میشود. يك کمی باید به اصطلاح غافلگیر و سورپریز)

Surprise) باشد این جمله. از طرف دیگر من می دانستم فلانکس، مرا گفته بود، گفته بود من می دانستم که او مطالبی بنظرش خواهد رسید و خواهد گفت. اما چون ما مور بودم که این را محرمانه نگه دارم تشکیل این جمله را نمی توانستم به او بگویم یک چنین جمله‌ای مطرح میشود و تو در این جمله حرف نزن یا کمتر حرف بزن یا رعایت بیشتری بکن. و من همیشه اخلاقاً خودم را مسئول میدانم که آنگاه به او نتوانستم بگویم که در این جمله اقلان تو صحبت نکن. این دوستی بود که من از آن جمله برایم چیزی شد.

سؤال: آیا اعلیحضرت یک منظوری داشت برای اینکه این اصول انقلاب به اصطلاح عیناً آنطوری پیاده بشود یا نگرانی در یک چیزی بود؟

آقای جهانشاهی: بله ببینید. بنظرم ایشان فکر می کردند چون آن جریان خرداد ۱۳۴۲ میدانشید که ۵ و ۶ ماه بعد از این جریان پیش آمد. یک چیزهایی در حال شطرنج گرفتن بوده است که خوب مقامات ارزش اطلاع داشتند. تصور میشده که اگر یک چنین رفتاری بشود و فرض کنید ۶ میلیون آدم رأی بدهند این یک مشت کوبنده‌ای است توی دهن آن مخالفین یا آن مرتجعین، چه از لحاظ داخلی و ملی چه از لحاظ خارجی و دید مخصوص امریکائی. و حال اینکه نبود اینطور، و این اثر را نداشت. آن رفتارم و آن آراء، آنها مثل بقیه چیزها نمی توانست آن اثر مطلوب را بگذارد. و من خیال می کردم عجله برای این کار عجله برای اصلاحات ارضی، مطالعه نکردن اصول، به اصطلاح تکنیکی و فنی و اقتصادی همه این عجله‌ها برای این منظور بود.

سؤال: یعنی برای مشکلات داخلی...؟

آقای جهانشاهی: برای مشکلات داخلی بله، برای چیزهایی که... بخصوص خارجی‌ها مشکلات داخلی را بزرگتر به رخ می کشیدند. یک سلسله مشکلات بود، یک سلسله مخالف بود، یک مشت آخوند و مرتجع و مالک مخالف اصلاحات بودند. ولی همین‌ها را خارجی‌ها بزرگتر از آنکه بود نمایش میدادند و به رخ شاه می کشیدند و می گفتند که اینها هستند یک فکری برای اینها بکنید. این بود که با عجله یک دستوراتی مثل رفتارم مثل چه، مثل چه، اینها گرفته شد.

سؤال: در شکل گرفتن این ۶ اصل اول انقلاب سفید فکر می کنید چه کسانی نقش داشتند و به اعلیحضرت اینها را...؟

آقای جهانشاهی: پیشنهاد دادند. من فکر می کنم آدمهای مختلف بودند. یعنی مثلاً فرض بکنید که اصلاحات ارضی‌شان وزیر کشاورزی وقت بود. اساساً خود رفتارمشان، کی این فکر را داده بود، من هیچوقت نفهمیدم. برای اینکه هیچکسی نبود که آدم صحبت کند و ببیند آن موافق باشد یا مسئله رفتارم. نمی دانستیم از کجا این فکر پیدا شده. و اصول دیگرش خوب اصول بدی نبود. اصولاً اصول خوبی بود، سپاه بهداشت، سپاه دانش فلان و اینها. هم‌اکنون اصول خوبی بود. ولی نیازی به این تبلیغات و سر و صدا هم نداشت، و می توانست بشود بدون تصور این نوع بهره برداریهای میامی و

اجتماعی. به عنوان واقعیت های لازم برای مملکت. اما بیشتر از آنچه که بود بنظر بزرگ میآمد و تصور میشد که با این بهره برداریها میشود خیلی ارزش استفاده کرد. اما نبود اینطور. چیزهای مفیدی بود که می توانست جزء سایر کارها انجام بشود. چنانچه بعدیهایش هم شد بدون این کار. بله، رویهمرفته خوب دوران خاصی بود. بعد هم که میدائید خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد که آن حوادث پدشالش بود بعد هم آن دولت دوم علم هم دیگر رفت و بعد منصور...

سؤال : قبل از اینکه برمییم به آن. ارسنجائی را شما چه جور آدمی می دیدید؟

آقای جهانشاهی : ارسنجائی تا آنجائی که من شناختمش يك آدمی بود با نیت خدمت مثل هر آدم دیگر که دلش می خواهد پوهانش خدمت بکند. وطنش را دوست داشت اما خودخواهیش و جاه طلبی بی حد و حصرش و آرزوی رسیدن بيك جاهائی آنقدر برایش مطرح بود که مسائل دیگر و اساسی تر را در درجه دوم قرار میداد. و به این دلیل بود که شاید هر کاری حاضر بود بکند برای اینکه این تامين بشود. برای تامين این می بایست يك کارهائی را بکند دست بيك اقداماتی بزند که این سر و صدایش بزرگ بشود. و آرزوی این بود که خودش بيك جاهائی همانطور که رسیده بعدها هم برسد.

سؤال : ارتباطی با خارجی ها بخصوص امریکائی ها فکر می کردید داشت ؟

آقای جهانشاهی : چرا، می توانست داشته باشد. می توانست داشته باشد بعنوان این که این کارها را ما می خواهیم بکنیم و پیغام آنها را بیاورد بدهد که آنها هم علاقه دارند که این کارهای ما بشود. اکثرا میدائید که این جور آدمها با يك ماءمورین دسته دوم و سوم يك ارتباطی پیدا می کنند. آن ماءمورین دسته دوم و سوم هم يك نظری میدهند. و آن نظر بعنوان دولت فدرال میآید مطرح میشود. و يك مقداری گرفتاریها از اینجا ناشی میشود اکثرا".

سؤال : آقای علم بعنوان یکی از مالکین بزرگ راجع به این مسئله اصلاحات ارضی چه نظری داشتند؟

آقای جهانشاهی : شخصا موافق بود. برای اینکه آنقدر به اعلیحضرت محمد رضا شاه علاقه داشت و اینقدر صادقانه دوست داشت او را که خودش را فراموش میکرد. منفعت مالکیت خودش را هم فراموش میکرد. گفت ایشان می خواهند پس این حتما خوب است، پس حتماً صلحت مملکت است، پس حتماً صلحت همه هست. پس من دیگر چیزی نمیستم. او دارای يك فکر شخصی و دارای يك عقیده خاص به اصطلاح اجتماعی و سیاسی اقتصادی نبود که آنها جلوه بدهد در مسئله. پادشاهی است که خیلی مورد علاقه او بود که خیلی هم خوب می فهمد و خیلی هم خوب فکر میکند بنابراین می خواهد پس خوبه، پس باید بشود بدون کم و کسر يك ..

سؤال : رابطه اعلیحضرت و علم را چه جوری می بینید؟

آقای جهانشاهی : علم فوق العاده اعلیحضرت را دوست داشت. و فوق العاده معتقد بود. یعنی بیشتر از حد

رئیس و مرئوس. بیشتر از حد يك پادشاه. بیشتر از حد... خیلی چیز قابل بود. و این از بچگی در خوش بوده، در خون ایلاتیش و خون ارتباط از بچگیش. میدانیید غیر از رابط دیگران بود که رابطه کاری بود.

سوال: بعدما گفته شد که آقای علم آدم خیلی قوی بود و خیلی صریح و اگر لازم میشد می توانست با خشونت تصمیم بگیرد در زمان آن تظاهرات و اختلافاتی که با خمینی و همراهانش پیش آمد در سال ۶۲. می گویند آقای علم کسی بود که تصمیم گرفته جلوی این اقدامات خمینی را بگیرد. شما املای دارید؟ چه فکر می کنید راجع به آن؟

آقای جهانشاهی: این سالهای بعد را می توانیم تقسیمش بکنیم. یعنی مجزا از هم راجع بهش اظهار نظر بکنیم. یکی سال ۱۳۴۲ و چریان خمینی، یکی سالهای آخر وزارت دربار علم. یعنی دهسال بعد. در مورد سال ۱۳۴۲ آنچه که همه میدانشند و شنیدند و گفته شده خود مرحوم علم هم به کرات گفته، گفته است که من دستور تیراندازی و خواباندن غائله و برچیدن آن بساط، بگیریم مقدمه انقلاب، را دادم. و وقتی که تمام شد به اعلیحضرت اطلاع دادم. همه این را قبول کردند. این گفته را. اما من قبول نمی کنم. یعنی با توجه به دو نکته. يك - اینکه علم نسبت به شاه آنقدر علاقمند و وفادار بود که کاری را بدون تصویب ایشان هم کرد مخصوصاً يك چنین کار بزرگی را. دو - اینکه ما مورین در این جور موارد این چنین کارها را به دستور نخدمت وزیر نمی کردند. از طرف دیگر بعقیده من آنقدر علم نسبت به شاه صمیمی و دوستدار بود که از او پرسیاید که بگوید این کار بد و این کار کشتار و این دستور جمع کردن غائله را من دادم و مسئولیتش را من به کردن می گیرم و شاه را پری می کنم از این. این برداشت شخص من است. نمیدانم چه کسانی و چند نفر با من موافق باشند. ولی اکثراً این را شنیده اند از زبان خود علم و قبول کردند. ولی عقیده من این است که او تمام کارها را مثل بقیه کارهای دیگر روی اجازه و دستور کرده و از خود گذشتگی ایجاب کرده که این را به کردن شخص پادشاه نیندازد، بلکه مسئولیت را خودش قبول بکند. این يك قسمتی است از آن سوآلی که سرکار کردید و اینکه چقدر قاطعیت داشت. اما این دوران وقتی گذشت و يك دوره ای علم، بقول خودش، می گفت مغضوب بودم. یعنی بعد از اینکه از نخدمت وزیری کنار آمد. کارهایی مثل ریاست دانشگاه پهلوی، مثل دبیرکلی سازمان پیکار با بیسوادی و اینها را داشت. يك دوره ای خودش می گفت که مغضوب هستم تا بعد بتدریج آن رفع شد. شد وزیر دربار، در دوران وزارت دربارش کم کم باز احساس نزدیکی بیشتر میکرد. احساس مسئولیت بیشتر میکرد. و بتدریج خودش هم میرفت رو بنوعی پختگی و تکامل. احتمالاً به این نتیجه می رسید که سکوتها به نفع شخص پادشاه نیست. و بخصوص فکر می کنم سالهای آخر دوران وزارت دربارش به آن حد از پختگی رسیده بود که مطالبی را به اعلیحضرت صراحتاً بگوید. شاید علتش این بود که دیگر نه انتقار بالاتری را داشت که فکر بکند ازش محروم میشود و نه ترس از دست دادن کاری را داشت. هم موقعیت خودش را محکم تر می دید. هم وظیفه خودش را بیشتر در گفتن. اینست که من تصور می کنم با این برداشتم در سالهای آخر وزارت دربارش مطالبی را با نوعی صراحت که باید بگوئیم مخصوص خودش بوده می گفته. اما شاید نه بصورت اصرار و ابرام و پافشاری. بلکه برای این که یکبار بگوید و نظرش را داده باشد. آن کاری بوده که در ۱۵ سال پیشش نمی کرد. بنابراین جواب این سوال در این دو قسمت ترکیب میشود.

سؤال : در تمام این مدت شما با ایشان تماس نزدیک داشتید؟

آقای جهانشاهی : بله، برای اینکه نمیدانم این را به شما گفتم، صحبت شد یا نشد. من از دورانی که از دولت آمدم بیرون و نوعی مورد کدورت و رنجش بودم. دوران آشنائی با الاحضرت برایم پیدا شد. که شاید این مطلب چالب باشد برای شما. و آن به این ترتیب بود که البته الاحضرت مرا می شناختند. تماس کاری اینها داشتیم. اما هیچوقت من باهاشان کار نکرده بودم و نزدیک هم نبودم در زندگی خصوصی هم نزدیک نبودم. ولی یکی دو ماه یا شاید بیشتر چند ماهی که گذشت یک روزی علم بمن تلفن کرد که می خواهم ببینمت. سر راه آمد منزل ما چند دقیقه ای همدیگر را دیدیم و گفت الاحضرت اشرف میل دارند که تو اگر حضری باهاشان کار کنی. ولی نخواستند مستقیم بهت بگویند تو رودرواسی گیر نکنی و محظور نداشته باشی. این بود که به من یک اشاره ای کردند. من بگویم اگر موافقی آن وقت خودشان مستقیم بگویند. گفتم من با کمال میل. کارهای ایشان کارهای مملکتی است و کارهای خیریه است و کارهایی است مسئولیت و گرفتاری توی دولت را به آن صورت که میدانید ندارد، و با کمال میل. این بود که بعد الاحضرت یکی دو روز بعدش مرا خواستند رقتم پیششان. و اولین حرفی که به من زدند این بود که گفتند شنیدم خیلی حرفهای زیاد و بزرگ بزرگ و زیاد زیادی زدی. برانرم را رنجاندی از خودت فلان و اینها. گفتم من نمیدانم چه گفتم. هرچه به اطلاعات رسیده لاپد درست بوده و حال اگر چیزی گفتم فکر می کنم بهش معتقد بودم. بعد ایشان مرا به سمت پازرشان در سازمانهای که زیر نظرشان بود معین کردند. بعد از چند ماه هم که آقای علم منصوب شد به دبیرکلی پیکار با بیسوادی ایشان از من خواست من معاونتش را داشته باشم. او را هم من قبول کردم. و در یک اطاق که پاهم کار می کردیم یک میز بود که گاه ایشان استفاده می کردند گاه من و با هم در آن مدت همکاری آنجا را داشتیم. و این ارتباط همیشه ارتباط ما محفوظ بود و همیشه علاقه متقابل بین ما بود. و از آنجا آشنائی من و نزدیکی من با الاحضرت شروع شد. و چیزی که برای من خیلی در ایشان قابل اهمیت و قابل احترام است اینست که ایشان در آن شرایط خواستند من باهاشان کار بکنم، که بعد از ده سال یک روز بمن گفت که روزی که من خواستم تو بیائی با من کار بکنی، حتی این ریسک را گرفتیم که برانرم از من پرسید. که یک کسی را که از من رفیقه من دارم بکارش می کشم. ولی من حساب کردم چیزهایی که راجع به تو شنیده بودم و می دانستم که آدمی علاقه مند به مملکتش، اگر صراحت دارد، اگر صداقت دارد، این حیف است دور بشود از دستگاه. و حیف است که مورد استفاده قرار نگیرد. مثل اینکه سعی کردم باز بیائی باز نزدیک باشی و همینطور که گذشت آن سوء تفاهم رفع شده باشد و باز دوباره ایشان بداند که بالاخره تو این هستی و اینها... و این رست ایشان موجب شد من همیشه برایشان ارزش قائلم و در آن دوره و زمان معمولاً کسانی از این کارها نمی کردند. اگر بهر دلیلی که آدم از نفر اول مملکت دور میشد بقیه هم فکر می کردند که باید به آدم نگاه نکنند. ولی ایشان استثناً یک آدمی بودند که اینطور نبودند. بله.

سؤال : فکر می کردید که الاحضرت این نقش را در مورد عبدالرضا انصاری هم تقریباً شبیه داشته اند؟

آقای جهانشاهی : بله، فکر می کنید او را بیشتر علم... چیزی بود. فکر می کنم. نمیدانم. من اصلاً چیزی نیستم. ولی بهر حال نتیجه اش یکی بود.

سؤال : ولی فکر می کنید که ایشان می خواستند در درازمدت يك شوع خدمتی به برادرشان بکنند بهرحال ؟

آقای جهانشاهی : حتماً ، حتماً . یعنی می خواستند کسانی که بنظرشان صحیح یا غلط ، میامد که اینها مفیدند، اینها مردمان پدرد بخوری هستند، اینها دور نشوند، که دوری اینها موجب سردی و حتی دشمنی و حتی بکلی فاصله بشود. و مآلاً اصل اصلی خدمت به برادر بود. از این طریق و طبعاً در مورد انصاری هم عین همین است. اما آیا خودشان کردند یا علم کرد آنها دیگر من جزئیاتش را نخواستم بنهمم مربوط به من نبود.

سؤال : حالا برمی گردیم به کار کردن با والا حضرت می خواستم سؤال کنم. راجع به آن دوران دولت هنوز. دررانی که در دولت بودید. خوب دوران خیلی پرمیجاشی بود. چه مدتی طول کشید؟

آقای جهانشاهی : گمان نمی کنم بیشتر از هفت و هشت ماه طول کشید. دقیقاً یادم نیست. فکر می کنم شهریور تا آبانند يك همچین چیزی بود. ولی دررانی بود از لحاظ کار مشکلات نبود. چرا؟ چون مجلس نبود. همه چیز با تصمیم و تصویب نامه می گذشت. اما دوران يك کمی آشوبی بود. یعنی از يك طرف، بپخشید من نگذاشتم که سؤال شما تمام بشود. چون این مطلب بیامد آمد. از يك طرف می خواستند ملاحظه يك عده ای را بکنند. از يك طرف ملاحظه این عده خلاف مصلحت بود. بعنوان مثال يك چیزی یادم آمد برایتان بگویم. ورود اتومبیل در آن دوران ممنوع بود بکلی. جز با تصویب نامه هیئت دولت و تصویب نامه هیئت دولت در ورود يك اتومبیل و هر اتومبیلی را باید وزیر بازرگانی پیشنهاد بکنند. و من این کار را نمی کردم اصولاً برای هیچکس. بکلی همه را رد کرده بودم. يك روزی خدمت وزیر به من گفتم که اعلیحضرت خواهش می کنند يك تصویب نامه بیاور برای فلمفی واعظ يك اتومبیل چیزی بکنیم، تصویب بکنیم. بهشان گفتم این کار صحیح نیست. آدم های زیادی هستند این تقاضاها را دارند. من همه را بدون استثناء رد کردم. برای فلمفی واعظ ، هرکه هم باشد، هرچقدر آدم مفید و خوبی باشد، دادن آن اجازه، عمل دستگاه مرا مست میکند. گفتم آقا من نمیدانم. آدمی است بد دهن، آدمی است اله. بالای منبر میرود. گفتم من حرفی ندارم، و ترمسی ندارم که این مسئولیتش را به عهده بگیرم. بگوئید آن موافق نیست. خودت را از این بابت تبرئه بکن و کنار بکش و همین کار را هم کرد. به او گفتم وزیر مربوطه موافق نیست. آن هم يك مقداری پدر بپیراه آمد بمن گفتم. می خواهم بگویم این قبیل ملاحظات کوچک و کوچک شاید به علت بعضی نگرانی ها و به علت لزوم ارضاء بعضی آدمها در کار بود. ولی کارهای دستگاه دولت بدون دردمسر، بدون مجلس، بدون قانون می گذشت. حالا ممکن بود عیب هم داشته باشد. چون مجلس نیست. يك اصلاحاتی در کار نشود ولی بهرحال از مجرای تشدتری رد میشود.

سؤال : این چند ماه در چه سالی بود؟

آقای جهانشاهی : تاریخ این چند ماه می خورد به تقریباً شهریور ۱۲۴۱ یا مرداد ۱۲۴۱ تا اسفند ۱۲۴۱. يك چیز هفت و هشت ماهه سال ۱۲۴۱. که بلافاصله سه ماه بعدش خرداد ۱۲۴۲ که آن حوادث دنبالش بود.

سؤال : در آن دورانی که در دولت بودید و کارها به این طریق می گذشت هیچ صحبتی از مقاومت روحانیون یا التهاب در درون آن گروهها میشد یا ... ؟

آقای جهانشاهی : نه، اصلاً. یعنی بهلوریکه عمل میشد و سالهای آخر هم به این ترتیب، عمل میشد که شاید باید گفت رویه صحیحی نبود. وزراء غیر مربوط به این قبیل کارهای به اصطلاح سیاسی و اجتماعی که جزو کارهای امنیتی است اصلاً وارد نبودند. مگر اینکه يك کسی کنجکاو بکند هرود سرش را درگوش رئیس سازمان امنیت بگذارد از او بپرسد. یا با آن دوست باشد از شهربانی باشد از این چیزها. ولی رسمیت هرگز مطرح نمیشد. و در کمیته امنیت در آنجاهاى که مثلاً "رئیس ساواک"، رئیس سازمان امنیت، رئیس شهربانی، خدمت وزیر، احتمالاً در اینجا. ولی من که شخصاً کنجکاو نبودم هیچوقت اطلاع پیدا نکردم. من سرگرم کار خودم بودم و سایر وزراء همینطور مسلماً. هیچوقت مطرح نشد اینها. حتی توی آن جلسه‌ای که خلاصه هیئت دولت بود در حضور اعلیحضرت تشکیل میشد آنجا هم هیچوقت این مسائل مطرح نمیشد. يك نا امنی هست، ناراضی هست، شلوغی هست، فلان هست، فلان هست ...

سؤال : وقتی که آن جلسه‌ای که درش قبلاً طرح کردید اعلیحضرت خطوط کلی انقلاب را مطرح کردند هیچ صحبتی راجع به اصطلاح عکس‌العملهای گروههای مختلف پیش آمد؟

آقای جهانشاهی : يك اشاره‌ای یادم است همیشه بعدما بیادم ماند که ایشان کردند که وقتی که من گفتم که این نوع نشان دادن کار، این نوع تبلیغات، این نوع تحقیر و خفیف کردن مالك و غیره و غیره ضرورتی ندارد. کار اصلاحات ارضی را میشود با تکنیک صحیح و بدون تظلم و تبلیغات کرد و بعد اضافه کردم این اصطلاح عامیانه را و گفتم سری که درد نمی کشد لزومی ندارد دستمال بپندند و کاری که با قانون میشود کرد، لزومی ندارد که با رفراندوم انجام بشود. بعدما مجلس خواهد آمد تمام این قوانین را تصویب خواهد کرد. ایشان گفتند نه خیر، این سر درد میکند و دستمال بیخودی به این سر بسته نمیشود. یعنی يك چیزهایی هست که ایجاب میکند يك چنین فشارهایی يك چنین تظاهرات يك چنین تحقیرات و تخفیفات مالك یا هرکی هرکی. ولی هیچوقت مطرح نمیشد و هیچوقت بهش اشاره نمیشد.

سؤال : آن وقت شما بعنوان عضو دولت امپرمیون خودتان این بود که مخالفتی که بشود با اینها باید بیشتر در کدام زمینه باشد؟ یعنی این چند تا اصل انقلاب را فکر می کردید کدامش بیشتر از همه ممکن است مسئله انگیز باشد؟

آقای جهانشاهی : من اصولاً فکر نمی کردم که با هیچکدام از این مسائل عامه مردم مخالف باشند. با هیچکدامشان. همش چیزهای، از دید عمومی، مفید بود. ممکن بود هرکدامش از دید يك دسته خاص یا همش از دید يك دسته بخصوص مردود بود. ولی در مجموع هیچکدام از اینها از لحاظ عمومی مورد مخالفت نبود. ممکن بود بهش اعتقادی نداشته باشند. ممکن بود استقبال خیلی با جنب و جوشی ازش نکنند. ولی مخالفت با هیچکدام نبود. هیچکس با خود اصلاحات ارضی هیچکس نمیدانم با شرکت زن در ساختن سرشویت هیچکس با سپاه دانش، چیزی نبود که... جز می گویم يك دسته بخصوص، فرض بکنید که مرتجعین یا مخالفین سرسخت با هر عملی مخالفتند. ولی من شخصاً فکر نمی کردم که هیچکدامش مورد

مخالفت مردم باشد. چیز خود رفراندوم. مسلماً آنهاست که به اصطلاح امل فن هستند یا بگوئید حقوقدان یا سیاستمدار یا آدهای فهمیده می دانستند رفراندوم کار صحیحی نیست. بهش هم ایراد شده بود. حالا دوباره بهمان چیز ایراد شده اتکاء بکند و رفراندوم را... این را مسلماً می دانستم هرکس بفهمد پاهاش مخالف است. ولی خوب هیچوقت در آن فضای سیاسی آن روز منعکس نشد. هیچ روزشاهای راجع بهش ننوشت هیچ انتقادی راجع بهش نشد. میدانید که در آن فضا مخالفت به چیز نبود.

سوال : شورش خرداد که پیش آمد آیا طوری بود که مردم متوجه اهمیتش باشند یا اقلاً در سطح بالاتر خودشان را... ؟

آقای جهانشاهی : در شورش خرداد من شخصاً ایران نبودم برای اینکه آمدم به اروپا. مخصوصاً می خواستم چند وقتی دور باشم از آن محیط. ولی تا آنجا که وارد بودم می دانستم که شورش است که يك مقدار از خارج تغذیه میشود. مقدار عمده اش از مذهبیون تغذیه میشود. و آنها بهلت فشار روانی از طریق مذهب تعدادی از معتقدین پائین شهر را راه می اندازند. چه بسا که هزینه های کمی هم برایش صرف میشده. ولی بهرحال آن جماعتی که راه افتادند و واقعا مجهز و معتقد، که حتی تعدادی شان هم از همین رفتند و تعداد زیادی کشته بجا گذاشتند. اما این رویارویی چیزی نبود که عامه مردم بخواهند. عامه مردم بکلی مخالف بودند. یعنی آن زمان، زمان سال ۱۲۵۷ نبود که هر دکانداری ببندد، به پیوندد، هر محصلی بیاید مدرسه اش را تعطیل کند و بهش به پیوندد. يك غلیانی بود. يك مرتبه از يك نقطه کوچک منفجر شد و بعد چون کوچک بود انفجارش غیر طولانی، غیر دراز مدت، و قابل رویارویی. در صورتی که بعدی، سال ۱۲۵۷ یا آنکه بگیریم از ۱۲۵۶ شروع شد، چیزی بود که دیگر همگانی شده بود. برای اینکه ۱۵ سال از آن تاریخ گذشته بود. تبلیغات وسیع شده بود. این شمشوی مغزی این رخنه در افکار عمومی، از طریق مذهب، از طرق مختلف، آفندر شده بود که جنبه همگانی به خودش گرفته بود. و این بود وقتی که راه افتاد همه چیز بهش پیوست. مثل سیل بقیه را در برگرفت.

سوال : راجع به رابطه حزب اقلیت و حزب اکثریت می خواستم سوال کنم. این چطور بود؟ یعنی نحوه مخالفت اقلیت با پرنشاهها و یا گزارشات دولت چطور بود؟ يك نمونه اش را اگر دارید بگوئید.

آقای جهانشاهی : اصولاً وقتی يك دسته ای اقلیت در پارلمان هستند اصولاً باید نسبت به دولت انتقاد بکنند. باید قبول نکنند چیز دولت را. این يك ایده عمومی است، اما تویش يك وقتها عقیده های خصوصی پیدا میشود. من معتقدم که ضمن اینکه دولت، هر دولتی، ممکن است هزار ایراد و هزار اشتباه در کارش باشد ولی میتواند يك کار صحیحی هم داشته باشد. بهتر است که آدم آن کار صحیح را نوعی تأیید بکند برای اینکه لاقول مردم بدانند موقعی که انتقاد می کنند فقط صرف انتقاد نیست که به حرف و امیدارش، بلکه اعتقادش است که این کار صحیح نیست. از این موارد زیاد پیش میآید. گاه من مسائلی را پیش میآید که تأیید می کردم. ولی اکثراً مخالفت می کردم. يك موضوع یاد میآید پیش آمد. يك روزی مسئله قیمتها و آمار و این حرفها مطرح بود. خوب مردم ایران هم مثل، حتی باید بگوئیم مثل مردم اروپا، این چوری هستند که اصولاً معتقد به آمار قیمتها نیستند. چون امروز میروند هتل سال دیگر میروند می بینند هتل بیست درصد گران شده، آمار را می خوانند. می بینند آمار افزایش قیمتها سه

درصد است. حتی مردم فرانسه و آمریکا و انگلیس هم می گویند این آمار دروغ است، به این دلیل. اما نمی دانند که این آمار، طرزى که تهیه میشود، کالاهائی که تهیه میشود، نسبت مصرف آن کالاها، ایجاب میکند که آن رقم درپایید و این رقمی که اینها پاماش برخوردار می کنند آن چیز کلی نیست. و این باعث بود که همیشه خیال می کردند که دولت آمار را میبازد و تقلب میکند درش. در این زمینه يك روزی که من در مورد يك مسائل دیگر صحبت می کردم این تذکر را به مردم دادم. حالا بجای اینکه به دولت بدهم. این آمار دروغ نیست، تقلبی نیست. علت اینکه شما قبولش ندارید. این مسائل فنی است. والا آمار درست است. کل مصرف، افزایش، حالا ۵ و ۶ و ۷ درصد یادم نیست، چقدر بود، این است. و تصادفاً در آن روز بطور استثنائی رادیو تهران که اخبار ظهرش را می گفت و گاه اتفاق می افتاد برای يك موضوع مهمی گوینده‌ای در مجلس اگر صحبتی کرده و صحبت او را می گذاشت اتفاقاً آن صحبت را وسط اخبارش می گذارد. آنهم نه به اینکه به صحبت من اهمیت داده باشد. چون به نفع دولت بود ازش می خواسته بهره بگیرد. اتفاقاً خوب یادم است که اعلیحضرت گویا از آبعلی می آمدند و رادیو را گوش می کردند برای اینکه ببینند خوب است، یا بد است. با اخبار چه جوری است. این صحبت را پیش می رسند این را با دقت گوش می کنند و خیلی خوششان می آید. بیکطرف بلند شده دارد از کار دولت يك قسمت يك گوشه‌اش را گرفته دارد تأیید می کند. چند روز بعد مرسوم بود شرفیابی دستجمعی وکلاء بود. ما غافل از همه جا رفته بودیم مثل بقیه شسته بودیم وکیل تازه کار هم بودم. جوان هم بودم. سه چهار ماه، چند ماهی هم بود وکیل شده بودم. من شسته بودم بدون حرف مثل خیلی های دیگر. يك دفعه برگشتند گفتند که بله، این صحبتهاى که در مجلس میشود افتقاد بجای خودش ولی اگر کار صحیحی هم میشود گفتنش لازم است. گفتنش و فهماندش لازم است. و من دیروز صحبت های فلاسکس را گوش می کردم توی رادیو دیدم که چقدر منطقی مسئله را مطرح کرده. حتی دولت هم با این منطق و با این استدلال از حق خودش دفاع نمی کند که مطالبش را مطرح بکنند. ر اگر توی مجلس يك آدمهائی این جوری، یا توی دستگاههای اجرائی آدمهای این جوری، بیشتر باشند خیلی بهتر است و خیلی بیشتر میشود کارهائی که انجام میشود به مردم عرضه بشود مردم را روشن بکنند. خوب طبیعی است که آن همکاران من که زیاد علاقمند یا ذینفع نبودند در شنیدن آن مسائل فنی در مجلس بعد از این حرف خیلی علاقمند شدند. می گرفتند صورتمجلس را می خواندند که ببینند من در آن روز چه گفتم که مورد توجه قرار گرفته. و غرضم این بود که نه. من معتقد بودم باید يك کاری که درست است یا يك کاری را که دولت راست میگوید او را قبول کرد. يك کاری که صحیح نیست و دولت راست نمی گوید باید در مقابل ایستاد و برای مردم روشن کرد.

سوال : این زمانی بود که اعلیحضرت علاقمند بودند که نقطه نظرهای مختلف را بشنوند و حتی اگر مخالف نظر خودشان بود. بعد خوب همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم تغییری صورت گرفت در نحوه برخورد ایشان. فکر می کنید چه شد؟ یعنی چطور این تغییر انجام شد؟ چه شد که ایشان دیگر نمی خواست بشنود؟

آقای جهانشاهی : من گمان می کنم که باید يك مسیر تحولی برای این طرز فکر ایشان چیز بکنیم. روشن بکنیم و آن مسئله تحول نیست که دوران گذشته‌ای که ایشان سوار برکار نبودند و در مملکت هم به اصطلاح اغتشاش اجتماعی و سیاسی هرج و مرج زیاد بود يك دوره است. دوره‌ای که مرحوم صدق آمد که آنهم

دشپاله آن دوره است . دوره بعد دوره مرحوم سپهبد ژاهدی بود. که آنهم باز ایشان در کار مملکت دخالت نداشتند و دولت مسئول بود و کارش را انجام میداد. باز ایشان دخالتی نداشتند. بعد از آن دوره مرحوم علاء نخست وزیر شد. در آن دوره بیواش بیواش شروع شد که همه چیز را به ایشان ببندند و همه چیز را ظاهر بکنند که ایشان هستند که می گویند. طبعاً خوب اینها خوش آیند است می شنیدند به دل رئیس يك مملکتی کم کم که آقا همه چیز به من وابسته است. اگر مجلس است من تشکیل میدهم. اگر دولت است من تشکیل میدهم. هرکدامشان را... این شروع وابسته کردن همه چیز به ایشان شد. اما این دوران، دوران کوتاهی بود، از اول سال ۲۴ تا آخر سال ۲۵ یعنی دو سال که آن موقع من در مجلس بودم . وسط دوره علاء من آمدم به مجلس. بعد سال ۱۲۲۶ دکترا اقبال، مرحوم اقبال نخست وزیر شد. او شروع کرد به منابه در این کار با دولت قبلی خودش، با مرحوم علاء. و این، این کار را یاد بیشتری داد و بیشتر همه چیز را وابسته به اراده ملوکانه گذاشت. تا آنجائی که حتی يك روزی به خود من گفتم، گفت اعتقاد و حرف و بحث شما نتیجه ای ندارد. دولت نه میرود با این حرفها، نه میماند. این تلفنی که بالا است، جلوی دست من است، میژش را نشان داد به من، گفتم این تلفن يك روز زنگ میزند به من می گویند آقا برو. تا زنگ نزنه هیچکسی مرا خارج نمی کند. خوب این طرز فکر بود و واقعیت هم بود. دروغ نبود. اما لزومی شاید نداشت و شاید هم حالا نمیدانم داشت. بهرحال نمیدانم. این حالت تقویت شد در ایشان. ولی معذک هنوز آن حالت فراگیری، آن حالت اطلاع پیدا کردن از نظرات مختلف در ایشان بود. در همان دوره تجربیات به من نشان میدهند که این در ایشان بود. در آن دوره به قدرت اداره و قدرت حاکمیت ایشان يك لطمه ای وارد شد و آن دوران حکومت دکترا امینی بود. که از سال ۱۲۴۰ و نیمه سال ۱۲۴۱ ادامه داشت. در آن موقع ایشان دوباره محروم شد از اینکه چیزها بهش بسته باشد. دولت، مستقل کارش را میکرد، مجلسی هم نبود. ایشان هم حرفشان مطرح نبود. که ایشان می خواهند ما می کنیم. ایشان نمی خواهند ما نمی کنیم. آن دوره ۶ ساله و این وقفه یکسال و نیمه، به ایشان يك هشدار داد که آن دوره بهتر بود و کارها بهتر میشد. بنابراین، اگر نزدیک به آن حالت بشود مفید تر است برای مملکت. این بود که دوران کابینه علم شد. در آن دوران هنوز این سیر تحولی سرعت نگرفته بود. و بهمان دلیل بود که باز امکان حرف زدن در اوائلش بود. هرچه اوائلش را نگاه می کنیم می بینیم بیشتر بود و اواخرش کمتر، اواخرش تا آنجا که من بودم آن روز آخر بود که در واقع دیگر امکان قطع شده بود. دولت بعد، من دیدم دیگر امکانات تا آنجائی که به من می گویند نیست برای حرف زدن. ولی این دوران هم تمام شد. دوران مرحوم منصور آمد. در دوران مرحوم منصور همه چیز شد اعلیحضرت. و این حالت تقویت شد. متصلیان و ما موران و وکلاء و بقیه هم بتدریج جواری شدند که کمتر دیگر به خودشان اجازه میدادند که يك رویه امتثنائی برای خودشان فراهم بکنند. بعنوان مثال می گویم دیگر سردار فاخر با سوابقش نبود که پرورد دو مطلب را به اطلاع برساند. این دوران هم یکمالی، گمان می کنم گذشت و بعد دوران مرحوم هویدا شروع شد. مرحوم هویدا که آدم زیرک و با درکی بود و خوب آمدنش هم باید گفت يك تصادف و يك اتفاقی بود غیر قابل پیش بینی و واقعا قابل توجه، خوب باید يك راهی را انتخاب بکند برای دوام و بقا و ادامه خدمتش که به اعتقاد خودش خدمت صحیحی بود برای مملکت. او با فرامتی که داشت راه را در این دانست که دیگر سلب موجودیت از خود و همکارانش بکند. به همکارانش فهماند که پس نیت این است. من يك رئیس دفتري هستم برای پادشاه، نه يك نخست وزیر مسئول. و طبعاً شما هم که همکار من هستید قاعدتاً این مسئله است. و وزراء هم که اکثر آدمهای هم فهمیده بودند هم تحمیل کرده بودند خیلی زود این واقعیت را درک

می کردند. و اینجا بود که مسئله همینطور بهسورت تصاعدی اوج گرفت. و چون کار مملکت هم پیش میرفت و خوب هم پیش میرفت. در افزایش درآمد نفت، کارهای اقتصادی، کارهای عمرانی، واقعا دوران پیشرفتی بود. باید قبول کرد که در این دوران خیلی کار شد در مملکت. این تصور را داد که بعلمت این روش است که کارها این جور پیش میروند. درحالیکه بعلمت این روش نبوده بعلمت آن وسائل و آن عوامل بود. این بود که اعلیحضرت در آن دوران رسید به منتهای به اصطلاح مطلق بودن و منتهای گوش شنوا نداشتن و نخواستن اینکه کسی حرفی بزند. و خوب آن روش هم ادامه داشت تا اینکه بعد رسید به یک دورانی که دیگر یواش یواش پایهها کسی سست میشد. آشوپها نزدیک میشد. دوران دکتر آموزگار قسمتی از آن است. دوران آقای شریف امامی از آن است. مرحوم ازهاری همینطور. ببخشید من گفتم تمیذاتم ازهاری مرحوم شده یا نه.

سؤال : نه.

آقای جهانشاهی : نه، سریش بوده میداتم یک اتفاکتوس بدی داشته پس مرحوم نشده. تیمسار ازهاری هم همینطور. اینها دیگر دورههایی نبود که ایشان هم یا بتوانند روش پیش را ادامه بدهند یا بتوانند روش چندیدی. این بود که در یک حالت پررخی در یک حالت تسججی. در یک حالت مطالعه ای برگذار میشد. گاه دخالت می کردند، گاه نمی کردند. گاه می گفتند دولت بکند. گاه می گفتند نه. این بود مسیر تحولی که ایشان را به آنجا رساند که دیگر حرف گوش نکنند و خوب شاید بشود قبول کرد که می توانست یک ضررهائی را در بر داشته باشد.

سؤال : آدم بعضی وقتها می بیند که در این دوران، همینطور که می گوئید یک فضائی بوجود آمده بود، یک روش کاری بوجود آمده بود، که انگار توافقی بین تمام عوامل هست که به یک طریق خاصی این بازی کار دولتی انجام بشود. ولی در ضمن آدم میدید که مثلا توی شورای اقتصاد، صورتجلساتی که آدم میدید، میدید که بحثی میشود، مطالبی عرضه میشود، تصمیماتی گرفته میشود، بدون اینکه واقعا خیلی واضح باشد که اعلیحضرت دارند این تصمیم را می گیرند یعنی بنظر میآید که کار... و بعد خلاف...

آقای جهانشاهی : کاملا درست است، طرح کردش این جوری نشان میداد.

سؤال : و بعضی اوقات هم صحبتی میشد خلاف آن روشی که بود، خوب تصمیم باز عوض میشد. تمیذاتم تا چه حد در این مدت اگر کسی واقعا یک نقطه نظری داشت که معقول بود و مسائل شخصی نبود و مطرح میکرد برایش اشکال خاصی پیش میآید؟ منظورم اینست که آیا این فضائی که تولید شده بود خود بخود یک اتوسانموری بوجود آورده بود که افراد اصلا نمی گفتند ولی اگر می گفتند مسئله ای واقعا پیش میآید یا نه؟

آقای جهانشاهی : نه بنظرم به آن صورت. اگر یک کسی یک حرفی را میزد و فرض کنید که اظهار عقیده ای میکرد و بعد هم تعلیم میشد. نه، مسئله ای پیش نمیآید. اما اگر یک کسی، مسؤلی، در مورد کار خودش یک کاری می گفت صحیح نیست، این کار بشود، یا باید این کار بشود، گمان میکنم شما نتیجه اش

را میدانید که چه میشد.

سؤال : یعنی عملاً کتار گذاشته میشد؟

آقای جهانشاهی : عملاً کتار گذاشته میشد بدون اینکه هیچ نوع لطمه‌ای، هیچ نوع چیزی ببینند، فقط تنها، به اصطلاح، مجازات کتار گذاشته شدن بود و میدانید که برای افراد، اشخاص، مقامات موضوع کتار گذاشته شدن یک سائحه خیلی بزرگی است. یک چیز شوخی نیست، بله، خوب این چیزها پیش می‌آمد. ولی خوب مملکت آنطوری می‌گشت. آنطوری می‌گشت. و لزومی هم نداشت که فرض کنید که وزیر آموزش می‌رود می‌گوید که کمبود نیروی انسانی مانع از اینست که این برنامه را اجرا بکنیم. بعد یکی دیگر از آن طرف می‌گوید آقا پولش که هست، آقا آدمش هم تهیه میشود. او دیگر لزومی ندارد دوباره بگوید نخیر آدم نمیشود فراهم کرد. می‌گوید خیلی خوب پولش را بدهید ما می‌رویم دنبالش و ممکن است سال دیگر بیائیم انجام بدهیم. چنانچه می‌خواهم بگویم در مورد خود من یکبار این مسئله پیش آمد. به این معنی که در سال اولی که من رفته بودم در کمیسیون مبارزه با بیسوادی. یک برنامه‌ای آوردند. این برنامه عبارت بود از اینکه در ظرف ده سال طبق این برنامه و با این بودجه بیسوادی از مملکت ریشه‌کن میشود. ببینید چقدر بلند پروازانه است این برنامه که تمام بیسوادی از بین می‌رود. من هم که وارد به امر بیسوادی اصلاً نبودم. تازه رفته بودم هنوز مقاله نداشتیم. من هم معاون مدیرعامل، مرحوم عالم بودم و مشاور والا حضرت. نایب رئیس آن کمیته بودم. اما عقل سلیم و منطق به من حکم میکرد که این نمی‌تواند در یک مملکت هفتاد درصد بیسوادی را در ظرف ده سال با مواد بکند. غیر ممکن است. دلائلش هم راه بود، ده بود، سنتها بود، کمبود نیروی انسانی بود، کمبود پول. و و و. من خواه نا خواه باز طاقت نیاوردم و باز صحبت را شروع کردم به اینکه این برنامه عملی نیست و چیزی را امروز منتشر نکنید که ده سال دیگر ببینید شد. بیائید شما بگوئید ما می‌ائیم روی سرمایه‌گذاری روی بیسوادی که پدر کارهای تخصصی می‌خورند. روی کارگر بیسوادی سی ساله. روی کشاورز بیسوادی سی ساله. شما اگر بخواهید تمام زنها و مردهای هفتاد و هشتاد ساله را در اقصی نقاط دهات این مملکت باسوادی بکنید که بشود صد درصد باسوادی، نه ممکن است و نه ارزشی دارد. خوب، خیلی خوب یادم است آن روز چند نفر از همکاران آن کمیته به من ایراد کردند. از جمله نخست وزیر، آقای هویدا. از جمله دکتر اقبال رئیس شرکت نفت. اینها چون اعضاء کمیته بودند.

سؤال : این در حضور اعلیحضرت بود؟

آقای جهانشاهی : در حضور والا حضرت که نایب رئیس بودند. حالا می‌رسیم به این نکته. گفتند از این جمله که نه خوش بین باش. تو اصولاً خیلی خوشبین نیستی. از این تمایحی که می‌کنند. حالا صبر کن یکسال و دو سال بگذرد ببین تمایحی میدهد و ما خیلی امیدواریم و تو هم حتماً خوشبین خواهی شد. من هم قبول کردم. آن برنامه تصویب شد و گذشت. سال دیگر که هیچ، دو سال بعد هیچ، سه سال بعد همچو آب آمار تعداد بیسوادی افزایش یافت. برای اینکه ما هنوز کودکان لازم تحصیل را نمی‌توانستیم به مدرسه جذب بکنیم. پس اینها خودشان اضافه می‌شدند. ده سال از این تاریخ گذشت. یک روزی کمیته در حضور پادشاه تشکیل شد و والا حضرت اشرف به‌عنوان نایب رئیس کمیته گزارشی دادند. همان‌جا هم

همه بودند یکی دو تا نفر بیثبات سمتهایشان عوض شده بودند. مثلاً اصفیا رفته بود مجیدی آمده بود از این تغییرات آذنهائی که به موجب سمت بودند. من تنها عضو ثابت بودم که سرچاپیم بودم. گزارش والاحضرت این بود که اعلیحضرت ما دچار شکستی شدیم می خواهیم اینجا اقرار بکنیم. ما یک برنامه ای ده سال پیش درست کردیم و معتقد بودیم که پیسوادای بکلی ریشه کن میشود و از بین میرود ولی مواجه شدیم با شکست و این کار انجام شده. و حالا برنامه جدیدی می خواهیم تهیه کنیم و امیدواریم در سال های آینده بیشتر بتوانیم کار کنیم. آن همکاران ما آنجا وقت گرفتند صحبت کردند از جمله مثلاً همان تعرفاتی که معمول است که نظر والاحضرت چون بلند است آنقدر کار زیادی شده خیلی پیشرفت شده ولی خوب چون نظر ایشان تا همین نشده ایشان فکر می کنند شکست خورده شده. ولی شکست خورده نشده. کار هم زیاد شده امیدواریم بعدها بهتر بشود. همه این حرفها زده شد. اعلیحضرت هم خوب یک مقداری تعارف و یک مقداری هم خوب که شباید این جور برنامه های ناقص اصولاً تأیید و تصویب بشود که بعد به شکامی بر بخورد. گفتند و خوب امیدوارم برنامه بعدی درست باشد جمله در حال اتمام بود و آمدند بلند شوند. والاحضرت دوباره گفتند که من یک مطلب می خواهم اضافه بکنم و مخصوصاً روی مخنم با آقایان است. من را نشان دادند. گفتند فلانکس یادتان است ده سال پیش گفت این برنامه عملی نیست و این برنامه مواجه با شکست می شود و منتشر نکنید که ده سال بعدش شکستش را اعلام بکنید و همه بهش پریدید که تو خوشبین نیستی تو بدبینی و در این ده سال هم هیچوقت دیگر حرفی نژد. فقط نگاه کرد که ببیند این برنامه چه شده و با من هم هیچوقت حرف نژد. ولی امروز هم او حضور دارد و ششستیم داریم میگوئیم. بعد یک شکامی به اعلیحضرت کرد. اعلیحضرت یک شکامی که نمی دانم بگویم چه معنایی داشت. هم معنایش این بود که من می شناسم این را مثلاً. میدانم یک همچین حرفی میزند. هم شکامی که خوب سابقه اش را میدانم. هم نگاه، یک نوع محبت آمیز. یک شکامی که یک معنای خاصی شاید برای خودشان داشت به من کردند و این جمله تمام شد. و من آنجا برای والاحضرت این ارزش را قائل شدم که بعد از ده سال آمد آن حرف فراموش شده مرا آنجا یک مرتبه مطرح کرد و در واقع خواست برای من یک کردیت خاصی آنجا بوجود بیاورد. حالا. پس همین سمت که متاسفانه مطالب گفته نمیشد. نه فقط در حضور شاه بود که نمیشد. بلکه در جمعهای یک طبقه پائین تر و پائین و پائین تر هم نمیشد. معاون وزیر هم کمتر میشد که به وزیر بگوید نه این کار صحیح نیست و نباید بکنی یا من نمی کنم. یعنی وقتی یک ارمی درست شد این ارم میآید تا پائین.

سؤال : یک فرهنگ سیاسی خاصی بود در ایران ؟

آقای جهانشاهی : بله، یک فرهنگ خاصی بوجود آمده بود که آقا این وزیر است و می فهمد. و همچنین دلیل هم وزیرش کرده اند پس منی که معاونم باید خواست این را که بیشتر از من می فهمد انجام بدهم. والا رادم را می کشم و میروم. این فرهنگ خوب یک محاسنی داشت، شاید پیشرفت سریع تر کلرها و یک معایبی داشت و آن کشانده شدن یک عده ای به سکوت یا یک عده ای به تماشای و طبعاً یک چیزهای دیگر. ولی بهر حال این بود واقعیتی که آدم باهاش مواجه میشد. برای اینکه من توی کارهای مختلف دیگر در این مدت بودم. هرکاری را از نزدیک می دیدم که باز در همین حالت است در همین وضع است باهاش آدم مواجه میشود.

سوال : می خواستم امروز با مسئله بنیاد پهلوی ، شروع سازمان، هدفهایش، که شما از اول در جریان بودید، شروع کنیم. اگر لطف کنید بگوئید که اصلاً ایده چه جوری پیش آمد، شما کی مطلع شدید ازش ؟ و چه نوع شکل گرفت ؟

آقای جهانشاهی : اوائل سال ۱۳۴۰ یعنی شاید تابستان مال ۱۳۴۰ بود که بعد از انحلال مجلس به تقاضای دکتر امینی نخست وزیر وقت ، اعلیحضرت به این فکر افتادند که بنیاد خیریه‌ای درست بکنند از اموالشان. حالا این فکر از کجا درست شده بود یا قبلاً بوده یا نبوده یا جنبه سیاسی داشته یا نداشته من وارد نبودم. من وقتی وارد شدم که به من ابلاغ شد که بنیاد تشکیل میشود ایشان هم مالشان را در اختیار این بنیاد می گذارند و خودشان هم تولیت اینجا را قبول می کنند و نایب التولیه اینجا مرحوم امده علم خواهند بود، و من هم قائم مقام او خواهم بود برای دادن سازمان و تشکیلات. صورت چیزی که از جاهای مختلف ، ادارات مختلف ، دربار، املاک پهلوی و غیره و غیره به ما دادند، يك مقدار زیادی مهام کارخانجات بود. مثل های املاک بود. ساختمان ناتمام میلتن بود. چند کشتی نفتکش بود. و از این نوع چیزها. ولی اینها در هیچ جاى نه شمرکز بود نه حسابی داشت نه معلوم بود که این حسابها چه هست. سهام بانک عمران بود، و غیره. این بود که شروع کردیم اول به دادن يك سازمان و تهیه محل و بعد تهیه صورت این اموال، مطالبات این سازمان و پدهی هاى که در مقابلش بود. و خوب با يك مقدار کارى نسبتاً زیاد توانستیم که معین کنیم که چقدر سرمایه برای این کار تخصیص داده شده است. گویا يك چیزی در حدود مثلاً هشتصد میلیون تومان آن روز، یعنی ۱۲۰ میلیون دلار آن روز این ارزیابی میشد. خوب يك سازمانی برایش داده شد که تولیت بود، نیابت تولیت، يك شورا داشت که تشکیل میشد از نخست وزیر، رئیس مجلس، رئیس مفا، رئیس دیوان کشور، شورای بود که نظارت مالیاته‌ای در این میکرد. به محاسباتش میرسید. يك هیئت مشاورین داشت تا آنجا که پیادم میآید خانم دیبا یکیشان بود، دکتر طاهر فیاضی یکیش بود، و یکی دو نفر دیگر، که الان یادم نیست. يك هیئت مشاورین چهار و پنج نفره هم داشت ، که هرکدام يك قسمت دیگر از کارها مثل کار اجتماعی، مثل کار صنعتی، مثل کار مربوط به کارخانه‌ها و غیره در اختیارش بود. خوب این را تشکیل دادیم و شروع به کار کرد. مسئله در اینجا این بود که تولیت حق داشت که مالی سه درصد از درآمد خالص اینجا را بعنوان حق تولیت بگیرد ولی در تمام مدتی که ما بودیم چنین حقی را اعلیحضرت نخواستند و نگرفتند. داده نشد و پرداخته نشد. منتهی کاری که ما آنجا کردیم آمدیم يك قراردادهای جدید بستیم. يك کارهای جدیدی شروع کردیم. يك سرمایه‌گذاریهای جدیدی انجام دادیم. قراردادهای اجاره‌های کشتی های نفتکش را درش تجدید نظر کردیم، قرارداد با آن... که ما مور ساختن میلتن بود آن را کردیم. آی يك بود که آن ساختمانهای آی يك را در صاحبقرانیه کرده بود و بانکش. بانک عمران بود، آن را سر و صورتی بهش دادیم که بانک عمران ضرر نکند. و رویه‌مرفته يك سلسله از این جور کارها. اما دوران کار من آنجا خیلی طولانی نبود برای اینکه بعد از ۱۲ ، ۱۴ ماه دولت دکتر امینی استعفاء داد ما رفتیم به دولت . و مهندس شریف امامی آمد بجای مرحوم علم و نایب التولیه بنیاد پهلوی شد و آن کار ادامه داشت . البته همان روز من استعفاء دادم، برای اینکه دیگر در دولت اشتغال داشتیم. ولی تا يك مدتی باهاشان همکاری می کردم . کمک فکری بود، در تهیه بودجه سالهای بعد یا مشروع چیزی مشورتی بود که با ایشان داشتیم. تا اینکه دیگر کار پراه افتاد و منم دیگر دخالتی نداشتم. رویه‌مرفته این بنیاد، بنیاد خوبی بود. اما بعدما شروع کرد يك خورده به توسعه بیشتری پیدا کردن، سرمایه بیشتری بدست آوردن. خوب يك توسعه اعتدالی هم در آن کم بود که

خواه شاخواه آن فعالیتها را هم شامل میشد، آن فعالیتها می توانستند بهره بیشتری بگیرند، کمکهای بکنند. کمکهای تحصیلی، کمکهای بهداشتی، کمکهای غیره. ولی رویهمرفته باید گفت که سرمایه اش چندین برابر شد در ظرف چند سال بعد. و کارهای مختلف صنعتی، ساختمانی، سرمایه گذاری پرداخت. و رویهمرفته يك مؤسسه بزرگ، مؤثری بود. ولی من دیگر دخالتی نداشتم و از امورش آگاه نبودم.

سؤال : پس درحقیقت درآمد بنیاد وقف فعالیتهای فرهنگی و بهداشتی بود؟

آقای جهانشاهی : بله، بله. یعنی درآمد بنیاد اصولاً پیش بینی شده بود برای يك سلسله کارهای فرهنگی، بهداشتی، اجتماعی، کمک و ضمانت سرمایه گذاری و توسعه بیشتر امکانات مالیش و همینطور هم فکر می کنم عمل میشد.

سؤال : در زمانهای بعد، آیا اعلیحضرت سه درصد سرمایه را گرفتند؟

آقای جهانشاهی : اطلاع پیدا نکردم. هیچوقت علاقه نداشتم بدانم و نفهمیدم. شاید هم نه، شاید هم بله.

سؤال : جزو فعالیتهای بنیاد اول معلوم بود که چه کارهایی می خواستند بکنند؟ مدرسه بود، بیمارستان بود چه بود؟

آقای جهانشاهی : آنچه که ما توی اسامنامه گذاشتیم، آن شد هدف بنیاد. در آن اسامنامه ای که تهیه شد و همیشه هم بود، هیچ شوع جزئیاتی ذکر نشد. فقط خدمات اجتماعی، فرهنگی و بهداشتی ذکر شد در آنجا. این میشد کمک تحصیلی، میشد ایجاد، فرض کنید، ماستر پزشکی، میشد کمک بهداشتی و غیره. جزئیات همیشه قابل تغییر بود که چه جور اصلاً به طریق اداری این کار را بکنند یعنی جزو اسامنامه نبود که محدودیت داشته باشد چه کار بکند.

سؤال : بنیاد امریکا خیلی بعد از آن تأسیس شد؟

آقای جهانشاهی : خیلی بعد از آن بود بله، اقلاً ده دوازده سال بعد از آن.

سؤال : حالا می خواستم ازتان سؤال کنم که شما که در طول این سالها در ضمن فعالیتهای میامی که داشتید در فعالیتهای اقتصادی هم نقش مشاور داشتید و مطالعه میکردید، این تغییراتی که در صحنه اقتصادی ایران رخ داد در آن سالها، میشود میرش را بگوئید؟

آقای جهانشاهی : بهتر است این چوری مسئله را مطرح بکنیم که ایران چه چوری بیک شوع ترقی اقتصادی و صنعتی رسید و در این رسیدن چه موقیتهایی درش بود و چه تشکلهائی را بوجود آورد. خوب ایران يك کشور کاملاً غیر صنعتی بود تا سالهای ۱۲۲۰ بگیریم و حتی ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵. بتدریج شروع شد

بیک سلسله برنامه‌های صنعتی و عمرانی کمی مدرنیزاسیون کشاورزی که از طریق سازمان برنامه شروع شد. و بعد سازمانهای مختلف هرکدام به سهم خودشان یک مقدار کارها را شروع کردند. وزارت صنایع هم یک مقدار کارها را سرپرستی میکرد. و هر سازمان سعی میکرد که در ایران شرکت کند اما درآمدها، درآمد مملکت، پائین بود. درآمد نفت میدانید پائین بود. قیمت نفت پائین بود. استخراج کم بود و رویهمرفته عوامل انسانی هم کم بود. نیروی انسانی هم برای سرمایه‌گذارها کم بود. بتدریج این فکر پیدا شد که باید مملکت به یک نوع صنعتی شدن روی بیاورد. این کارها شروع شد. اما در این کارها یک مقدار شتابزدگی وجود داشت. یعنی بعضی دستگاهها یا بعضی پروژه‌ها حاکی از این بود که به هر قیمت باید یک واحد صنعتی بوجود بیاید. و این واحد صنعتی بهرحال و به شروع موثقاتی باید بوجود بیاید. که خوب باید قبول کرد که یک مقدار پایه‌های صنایع بد بود. اما بعلمت اینکه بهرثبوت باید وجود بیاید مسئله پیش‌بینی خودکفائی آن صنعت از لحاظ ساخت در داخل باندازه کافی مورد توجه قرار نمی‌گرفت. یعنی به یک موثقات اجازه داده میشد بدون اینکه کنترل کافی بشود که تا کی این موثقات می‌خواهد بصورت موثقات باشد. یعنی تا چند سال این همیشطور می‌خواهد استفاده بکند از یک سلسله معافیتها، یک سلسله مزایا، بدون اینکه ساخت در داخل را افزایش بدهد. با اینکه اصولاً در کار صنعت موثقات باید مسئله زمانبندی احتیاج به ورود از خارج و موثقات کردن رعایت بشود و بتدریج بهرود بروی ساخت در داخل. و به این ترتیب بود که بعضی از صنایع که بوجود آمد چون برای خود صنعت و صاحب سرمایه مقرون بهصرفه بود که بهمان ترتیب از آن مزایا استفاده بشود و از خارج بیاید در داخل سوار بشود، فشاری بخود وارد نمی‌ساخت که ساخت در داخل را بیشتر بکند. نتیجه این شد که ده سال از موثقات یک صنعتی گذشته هنوز مشتاد و مشتاد و پنج درصد کل آن محصول در خارج ساخته میشود. ده، یا دوازده یا سیزده درصد فقط شده در داخل ایران. حال اینکه برنامه موثقات می‌بایستی زمانبندی بکند که هر سال ۸، ۱۰، ۱۲ درصد، بستگی به نوع کالا، در داخل که بهرود بروی ساخت کامل. یا ساخت کامل نسبی، ۸۵ درصد، ۹۰ درصد. خوب البته می‌گویم این یک مزایائی داشت که یک چیزهائی بوجود آمد. یک معایبی هم داشت و آنکه پسوی ساخت کامل، حرکت خیلی بطلی بود. اما بعلمت افزایش درآمد نفت و تولید نفت که بخصوص از سالهای بعد، از ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳ شروع شد و سالهای ۶۴ و ۶۵ هم باز افزایش بچشم می‌خورد و درآمد های کشور زیاد میشد، برنامه‌های اقتصادی بیش از حد امکانات، امکانات در درآمدت مخصوصاً، بلند پروازانه مطرح میشد، و درنگر گرفته میشد، و برنامه ریزی میشد. نتیجه اینکه، از یک طرف، یک جامعه در حال رشد مصرف کننده، مصرف کننده، نه آن چه که برای دوام یک برنامه‌ای لازم است بلکه با ولع به مصرف جدید، بوجود آمده بود که نه تنها با سنتهای مصرفی و اقتصادی فاصله زیاد داشت بلکه موجب میشد که این ولع و این خواست مرتب روبرو افزایش باشد، و مرتب این تقاضاها زیاد باشد. کالاهائی که قبلاً اساساً مصرفی نداشت یکمرتبه توی بازار پیدا میشد و این میشد جزو کالاهای عادی مصرف کننده‌های عمومی. و همین پیدایش این، چیزهای جدیدی را دوباره می‌آورد. این بود که مسئله مصرف، بطور نامتناسب با افزایش درآمد و با افزایش درآمد ملی و با افزایش تولید عمومی، بالا میرفت. و طبیعاً یک چنین جامعه‌ای خواهشهای رو به افزایشی پیدا میکند که متناسب نیست با امکانات رو با افزایشش. شاید لازم نباشد مثالهای کوچکی بزنم. اما همیشه لابد دیدید، شنیدید که یک روزی مثلاً "کله فراوان میشد که امروز مثلاً" موز در بازار کم است و از این قبیل مثالهای کوچک. اینها یک چیزهائی بود که نشان میداد طرز مصرف جامعه بصورت غیر متناسبی تغییر کرده. و حال آنکه ده سال پیش از آن تاریخ مسئله مطرح نبود که چرا موز هست یا نیست و کسی عادت نداشت به آن. اینها مهم نبود اما مسئله مهم این بود که

برنامه‌ای که تهیه می‌شد برنامه بلند پروازانه بود. نتیجه این بود که آخرین برنامه‌ای که اجرا شد چون اعتبارات کافی بود چون پول کافی در اختیار دولت بود برنامه‌ها بحیثیت چاه طلبانه بود اما بدون توجه به اینکه اجرا می‌شود یا نمی‌شود. آخرین برنامه‌ای که اجرا شد بعد از مطالعات ریزی که صورت گرفت در جزئیات، معلوم شد بطور متوسط بین ۲۵ تا ۳۵ درصد از این برنامه‌ها هیچکدام اجرا نشده، و نه سایر امکانات اجازه می‌داد. بنابراین برنامه ناتمام بود. اما چون اعتبارات کافی برای این برنامه‌ها در نظر گرفته می‌شد ریخت و پاش‌ها هم زیاد مورد توجه و اهمیت قرار نمی‌گرفت. اعتبارات زیاد از یک طرف، نرسیدن کالاهایی که پراثر آن برنامه‌ها باید پیاید، از طرف دیگر، و البته تورم بین المللی هم از طرف دیگر، موجب شد که در سالهای آخر، یعنی سالهای ۵۴، ۵۵ و ۵۶ تورم بحد غیرقابل تحملی برسد و بتدریج این تحمل اگر یادتان باشد به بالای ۳۰ درصد رسید. گفتم یک مقدارش تورم بین المللی بود که خواه ناخواه اثر دارد روی کالاها و غیره و غیره. و یک مقدارش هم به علت صرف اعتباراتی بود که متناسب نبود با امکانات داخلی مملکت و با تولیدی که آن اعتبارات می‌آورد، عرضه می‌کرد در بازار. این بود که اینها موجب شد که شاید برای یک تغییر کلی دولت عوض بشود. شاید هم علل دیگری بود. شاید هم طولانی بودن دوران دولت مرحوم هویدا این را ایجاد کرده بود. و بهرحال این بود که اینطور فرض شد که اگر دولت تغییر بکند و یک سیستم یک کمی واقع بین تر، یک کمی فشرده تر، یک کمی کمتر دست و دل بازتر، پیاید شاید بتواند کاری بکند. این بود که دولت دکتر آموزگار هر سر کار آمد که مدت کوتاهی بود و یک سلسله کارهای متناسب با آن زمان کرد اما جوابگوی آن مسائل نبود. و زمانی هم نداشت که بتواند دوامی داشته باشد یا کاری بتواند انجام بدهد. از لحاظ اقتصادی صرفاً بحث می‌کنم نه از لحاظ سیاسی و اجتماعی. به این بود مجموعه آن تحولاتی که شد. پدیده‌ی است در این مدت شاید متکرر شد که کارهای زیربنایی بسیار انجام شد. گرفته بشود از راه، سد، دانشگاه، غیره و غیره. اما هم‌اکنون که گفتم چون چاه طلبانه بود و چون همه چیز امید بخش همه چیز خوش بینانه دیده می‌شد به جزئیات توجه نمی‌شد که ممکن است اینها عوالمی را بهار بیاورد که نامطلوب باشد. این بود این دورانی که گذشت.

سوال: شما آن وقت، در زمان دکتر آموزگار، بعنوان مشاور اقتصادی نخست وزیر کار می‌کردید. سیستم کارتان چه چوری بود؟ گروهی بود یا اینکه شخصاً با ایشان کار می‌کردید؟

آقای جهان‌شاهی: من شخصاً با دکتر آموزگار رابطه زیاد کاری و حتی شخصی نداشتم. جز مدت کوتاهی در مجلس، ۲۰ سال یا ۲۵ سال قبل از این مسائل، با هم تماس داشتیم و بعداً هم هر از گاهی در جاهای مختلف، در شوراها و جلسات، آنجائایی که من بودم ایشان هم بود. اما نمی‌دانم، به شما اشاره کردم، که یک گروهی با من کار می‌کردند که هسته اولیه از همان کمیسیون اقتصاد حزب مردم گرفته شد. و بعد از این که این احزاب هرکدام نشان دادند که واقعا حزب می‌شوند و کار حزبی نمی‌کنند و نمی‌توانند مردم بصورت واقعی جلب کنند، حزب مردم بیک صورتی تغییر شکل داد. یعنی ما یک چند نفری بودیم که از اول بودیم و آمدیم بیرون. اولش مرحوم علم آمد بیرون، بعد هم عده دیگری و من. این گروه که از پیشتر اقتصاد دانها، تکنوکراتها اینها بودند اینها هم با من آمدند بیرون. وقتی آمدند بیرون، از همان سال یعنی در سال مثلاً ۱۳۴۰ مایک هسته مرکزی برای تحقیقات و بررسی مسائل بوجود آوردیم.

سؤال : چه کسانی عضو این گروه بودند؟

آقای جهانشاهی : اسما می خواهید؟ زیاد بودند. من مرکدام که یادم بیاید دانه دانه برایتان می گویم. آنچه مثلاً ما مهندس حیدری داشتیم که معاون وزارت کشاورزی بود. هنجچی بود که معاون وزارت دارائی بود. ضیاءالدین میثت بود که استاد دانشگاه بود، معاون وزارت بازرگانی بود. دکتر مشکات بود که رئیس دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بود. تعداد خیلی زیادی بودند که هرکدامشان را که می خواهم راجع بهشان فکر بکنم ... دکتر سعید بهادری بود. عرض کنم چند خانم بودند. تعدادی طبیب آن تو بود. تعدادی مهندس بود. تعدادی دکترهای اقتصاد، صاحبان مشاغل، به اصطلاح تکنوکراسی بودند. یعنی بیشتر کسانی بودند که اکثراً رقتند و کارهای مختلفی در آینه گرفتند. رئیس بانک شدند، معاون وزارتخانه شدند، وزیر شدند، توشون این جور آدمها بعداً پیدا شد. ضمن اینکه کار خودشان را می کردند به این گروه هم یک علاقهای داشتند، وقتی میدادند برای مسائل و مطالعه.

سؤال : اسما چه بود این گروه؟

آقای جهانشاهی : این گروه اسما بود گروه بررسی مسائل مملکتی، اشتباه نشود با یک چیز دیگری که ۵ و ۶ سال بعدش بوجود آمد بنام گروه بررسی مسائل ایران که آن یکی یک چیز دیگر بود اصلاً با این هیچ نوع ارتباطی نداشت ، ۵ ، ۶ سال بعد بوجود آمد. این بود گروه بررسی مسائل مملکتی. تعدادش هم به ۵۰ نفر محدود بود. برای اینکه امکانات ، جا و وسیله و اینها نداشتیم. این ۵۰ نفر هم ماند همینطور ثابت تا دو سه سال پیش از انقلاب که تصمیم گرفتیم ۲۵ نفر بهش اضافه کنیم که آن ۲۵ نفر را هم اضافه کردیم که تا آخر ماند. حالا باز همینطور اسما دانه دانه یادم میآید. مثلاً دکتر موسوی سناتور بود، آنچه، عرض کنم که دکتر غلامرضا کیان بود استاد دانشگاه تهران اینها آدمهای ...

سؤال : اینها در قالب کمیته های مختلف کار می کردند؟

آقای جهانشاهی : اینها در قالب کمیته های مختلف کار می کردند ، کمیته های فنی بیشتر، بهداشتی ، اقتصادی ، صنعتی و ...

سؤال : گزارشاتشان کجا بود؟

آقای جهانشاهی : ما تصدما این بود که گزارش مسائل را تهیه بکنیم و به دولت کمک بکنیم و دولت ارزش بهره بگیرد برای پیشرفت کار مملکتی . بنابراین گزارشها را من میدادم به وزیر دربار. وزیر دربار هم به عرش میرساند. ابلاغ میشد به دولت . تا یکی دو سالی بد نبود برای اینکه دولت با ما تماس می گرفت. یک آدم می فرستادیم میرفت برای وزارتخانه ای توضیح میداد توجهی می کردند و ما امیدوار بودیم که به این مسائل گوش بکنند. این مطالبی را که ما تذکر میدیم بهش توجه بکنند و همین تماس موجب امیدواری بود که می خواهند گوش بکنند. اما یک دو سه سالی که از این موضوع گذشت ، یعنی از سالهای ۴۴ مثلاً بعد، یعنی از اوایل دولت مرحوم مویدا که گذشت ، دیگر روی خوشی به این گزارشها نشان داده

شد. یعنی هیچ نوع پاسخی بها داده نمی شد نه "غیا" نه اثباتا". ما هم از کار خودمان دست بر نمی داشتیم ولی اصراری هم نداشتیم که حتماً این فشاری که بی نتیجه است بیاریم تا چرا حرف ما را گوش نمی دهید. بنابراین اینها را مطالعه می کردیم و برای خودمان داشتیم. آنهایی که در قسمتهای اجرائی جاهای مختلف بودند طبعاً اینها را در کار خودشان منظور می کردند. آنهایی که نبودند که هیچ . تا سالهای بگیریم ۱۳۵۵ ، ۵۶ یا بهتر همان ۵۴ ، ۵۵ یکی دویار آقای دکتر آموزگار بمن گفت که شنیدم يك همچین گروهی هستند آدمهایشان را من می شناسم. و حتی یکی دو تاییشان معاون وزارت دارائی بودند که باهاش کار میکردند مثل حسن رهبر مثل کسانی اینطوری، دکتر کاشفی بود که وزیر شده بود. گفتش که من دلم می خواهد این گروه اگر بشود با من آشنا بشوند. نزدیک بشوند، کار بکنند. خوب این کار هم آسان نبود و بعد هم باهاشان مطرح کردم. بالاخره قبول کردند که با ایشان يك نوع همکاری بکنند. ایشان وقتی که خدمت وزیر شد، می خواست من با ایشان همکاری بکنم. منم علاقه داشتم. برای اینکه در مجموع آدم مفید ملکت. بود. گذشته از خصوصیات به اصطلاح برخورداري با مردم، که نگاه اثر خوب نمی گذارد، ولی در طرز فکر عنصر مفید در ملکت حساب میشد. بهرحال، وقتی که ایشان به من پیشنهاد همکاری کردند من بهش گفتم که امکان اینکه تمام کارهایم را بگذارم بیایم يك کاسه در اینجا باشم نیست و این دو علت دارد یکی اینکه یکبار من توی دولت در گذشته بودم و يك مشکلاتی بغت برخوردار عقاید بوجود آمده که نمی خواهم تکرار بشود. دوم اینست که من يك مشاغلی دارم که تعهداتی در مقابلش دارم و آنها را بهیچوجه نمی توانم ندیده بگیرم. برای اینکه من رئیس شورای بانک بودم، رئیس هیئت مدیره شرکت بیمه بودم، عضو هیئت مدیره هواپیمائی ملی بودم. بعد کارهای مختلف والا حضرت با من بود، بنیاد اشرف پهلوی بود، مرکز پزشکی شاهنشاهی . هر کدام اینها يك نوع سمت و مسئولیتی داشتم که نمی توانستم هیچکدامشان را رها کنم. و مضافاً جنبه شخصی اش را نباید ناگفته بگذارم حقوقی که من از این موسسات مختلف می گرفتم به من اجازه نمیداد که همه را اول بکنم و هر دم يك حقوق يك کاسه از یکجا بگیرم. و به این دلیل بود که آن همکاری را رد کردم. منتهی این را قبول کردم، حتی پیشنهاد کردم، که اسامی "سمتی نداشته باشم. بدون سمت تمام آن کار مشورتی، تمام آن کار بررسی ها را بکنم. موافق نبود برای اینکه حق هم داشت و می گفت اگر سمتی نداشته باشی گفته و نوشتهات پیش مقامات همکار من يك جنبه غیر عادی و غیر معمولی دارد. بهرحال این جور توافق شد که بحمت مشاور در امور اقتصادی. و از این گروه من خواستم که با من همکاری بکنند. و باید واقعاً این را بگویم که آن قدر این گروه صمیمانه با من در این مدت همکاری کردند، و هر روز، هر وقتی که لازم بود، هر کدام يك ساعت و دو ساعت سه ساعت در روز وقت گذاشتند برای اینکه يك کمیته خاصی را تشکیل بدهند، می آمدند در همان خدمت وزیر، بدون تقاضائی، بدون خواستن مزایائی، و مسائل مختلف را بررسی میکردند و آن وقت يك گزارشی تهیه میشد که آن گزارش را من میدادم به خدمت وزیر. که از جمله دو کار شاید چشمگیری که در آن مدت شده بود از کارهای کوچکتر، یکی مسئله پلئین آوردن قیمتها بود که با موفقیت این کار انجام شد. آنچه که پیشنهاد کردیم و پیش بینی کردیم انجام شد. اگر یادتان باشد قیمتها آنجا از ۲۰ درصد رسید به ۱۲ درصد در سال بعد .

سوال : حدود کلی اش چه بود پیشنهاداتشان ؟

آقای جهانشاهی : حدود کلی در چه مورد؟

سؤال : در همین مسئله تورم.

آقای جهانشاهی : در مسئله تورم یکی کاسته شدن از اعتبارات بود. ولو اینکه يك مقداری وقفه در معاملات و در آن توسعه شدید بوجود بیاید. یکی متوقف شدن قیمت بالا رفته و سرمام آور زمین بود، که خودش یکی از موجبات تورم بود که اینهم موقتا" انجام شد و بقیه...

سؤال : یعنی چه جوری ؟ قیمت زمین چه جوری کنترل شد؟

آقای جهانشاهی : خوب ، مثلا" ببینید قیمت زمین قابل کنترل نیست. و هیچ جور هم نمیشد کنترل کرد. فقط يك سلسله عوامل به اصطلاح روانی هست که از پرش آن قیمتها... مثلا" در تهران مسئله این جوری بود که قیمت زمین راحت تر، خیلی از شهرهای دیگر سراسر مملکت، در سال ۵۰ ، ۶۰ ، ۷۰ درصد بالا میرفت . هیچوقت نمی تواند وقتی که يك نوع کالایی با این اهمیت، مثل زمین که زیر بنای ساختمان است، کشاورزی است، بیمارستان هست، مدرسه هست و و و، این وقتی مالی ۷۰ درصد پرود بالا این نمی تواند اثر روی تورم نگذارد. با يك سلسله مقررات با يك سلسله عوامل روانی است که میشود جلوگیری را گرفت. بدیهی است که يك مقدار رکود هم میآورد، يك مقدار رکود در معاملات میآورد. ولی می بایستی يك چنین توقفی حاصل بشود. بعد از دوران آن رکود، دوباره بصورت طبیعی بیاید. اما مسئله مهمتری که آنجا مورد بررسی قرار گرفت، موضوع برنامه‌های گذشته که اجراء شده بود و چند ماهی مانده بود که تمام بشود و آن پورسانت‌های که گفتم، بین ۲۵ تا ۲۵ درصد از برنامه، اجراء نشده بود. در هر قسمت يك پورسانت‌های کافی مثلا" در کشاورزی خیلی زیادتر در صنعت باز زیاد، در آموزش باز هم زیادتر، در قسمت های مختلف اجراء نشده بود. این از آن مسائلی بود که تمام ریزش بررسی شد و برنامه جدیدی را که سازمان برنامه تهیه کرده بود که می بایستی از سال بعد اجراء بشود، تطبیق آن با این و تهیه گزارش که این برنامه هم تا چه حد قابل اجراء خواهد بود و تا چه حد بهمین مشکلات مواجه میشود. این مطالعه يك چیزی در حدود شاید چهار یا پنج ماه طول کشید توسط اقلا" ۲۰ یا ۴۰ متخصص امور مختلف اقتصادی و صنعتی و کشاورزی و غیره و غیره ...

سؤال : همزمان با این کار برنامه عمرانی ششم در سازمان برنامه اجراء میشد یا این بعد از آن ... ؟

آقای جهانشاهی : آن داشت اجراء میشد و داشت تمام میشد.

سؤال : برنامه ششم که تازه قرار بود شروع بشود؟

آقای جهانشاهی : برنامه پنجم داشت تمام میشد برنامه ششم تهیه شده بود. آن که تهیه شده بود آنرا فرستاده بودند برای نخست وزیر که نخست وزیر ازش مطلع باشد. البته مسئله این بود که نمی خواستند هیچکس مطلع بشود از این برنامه. برای اینکه خوب نباید يك برنامه‌ای که دارد تهیه میشود پرود بدست خارج. این بود که خیلی مایل بودند این موضوع محرمانه باشد. واقعا" هم محرمانه ماند. یعنی علاوه که من ازشان خواستم، قمحتهای مختلف این را که تفکیک کردم و دادم، واقعا" محرمانه ماند و هیچوقت خارج

شد. تا اینکه آن گزارش کلی ۵۰، ۶۰ صفحه‌ای تهیه شد و نکات مختلفش رسیدگی شد و به اصطلاح از طرف من داده شد که در هیئت دولت مطرح بشود یا نشود. بله، این کاری بود که آنجا انجام شد و تا آخرین روز هم من بودم. متأسفانه وقتی که آقای آموزگار استعفاء دادند من یادم است که من کمربند و دیمک داشتم و در بیمارستان بستری بودم در آن ماه گمان می‌کنم ماه مرداد بود، اگر اشتباه نکنم. ایشان هم گاهی وقتی می‌آمدند بیمارستان از من هم احوالپرسی میکرد هم چند دقیقه‌ای صحبت می‌کردیم. تا اینکه یک روزی بمن گفت که من فردا قرار است استعفاء بدهم و آقای شریف امامی جای من خواهد آمد و همینطور هم شد فردا. بعد هم من به یکی از دوستانم که وزیر مشاور آقای شریف امامی بود، دکتر یزدان پناه، تلفن کردم. آمد بیمارستان. گفتیم از طرف من از آقای شریف امامی بخواهید که این استعفاء مرا قبول بکند، چون من یک مدت کوتاهی می‌خواستم با آقای آموزگار کار بکنم دیگر. ایشان هم قبول نکرد استعفاءی مرا. گفتیم می‌خواهم بروم اروپا. گفت برو برگرد و این کار را با من ادامه بده. من هم رفتم برگشتم ماه آبان. و در این مدت هم شرفتم باز نخست وزیری، چون عملاً استعفاءی خودم را داده بودم. حالا ایشان قبول کرده بود برای من مثل قبول بود. شرفتم. آن استعفاء قبول نشده همینطور ماند. یعنی این سمت برابرم محفوظ ماند. تا اینکه تیسمار از هاری آمد نخست وزیر شد. باز هم تلفونی با ایشان صحبت کردم که یک چنین استعفاءی من داده‌ام این استعفاء را شما بپذیرید که ممنونم. آنهم استعفاء را همینطور نپذیرفت. آنهم ماند تا روزهای آخرش که بهم خورد و رفت و به این ترتیب بله. آن دوران همکاری آخر من با دولتهای آخر در این حد و به این شکل بود.

سؤال : حالا سه سؤال. یکی اینکه همزمان با این فعالیت شما کمیسیون شاهنشاهی هم کار می‌کرد و درحقیقت مطمئن نیستم که کمیسیون شاهنشاهی کارش در زمان آموزگار ادامه پیدا کرد یا نه. در زمان آقای هویدا که بود. شما با این کمیسیون هیچ همکاری داشتید؟ تماسی داشتید؟ چون یک کار مشابهی می‌کردید از نظر ارزیابی برنامه پنجم.

آقای جهانشاهی : نه، هیچ تماسی نداشتیم. شاید به یک علت، و آن علت این بود که من اصولاً به نحوه کار آن کمیسیون اعتقاد نداشتیم. و من اعتقاد نداشتیم که یک کمیسیونی تشکیل بشود از یک آدمهایی که میروند از توی وزارتخانه‌ها انتخاب می‌کنند می‌آورند و چه بسا این آدمها مخالف مقامات باشند چون صدر کار نیستند الان، در آنجا بودند، آمدند بیرون. بیایند مسئولین دستگاه را آنهم توی تلویزیون بصورت محاکمه بازجویی بکنند. اصولاً من معتقد به آن کار نبودم. چون دولت یا سیستم دموکراسی است و مسئولیتش فقط در مقابل مجلس است. هیچ کمیسیونی نمیتواند بیاید آنرا محاکمه بکند که چرا این کار را کردی چرا نکردی؟ حالا این دولت می‌خواهد وزیر باشد، بخواهد معارزش. یا در سیستم غیر دموکراسی، مثل آن سیستمی که ما تقریباً داشتیم. در مقابل نخست وزیر، پادشاه سلطنت، به این صورت مسئولیت دارد. آنهم باید پرود توضیحش را آنجا بدهد. این توضیح نمی‌تواند بصورت نمایش باشد. اتفاقاً این موضوع مطرح شد و مذاکره کردیم و مورد بحث قرار دادیم متفقاً معتقد بودیم که همکاری معنی ندارد به چیزی که به اصلش معتقد نیستیم. این بود که هیچ جور دخالتی در آن کار نکردیم.

سؤال : این کمیسیون شاهنشاهی همینطور که می‌گوئید خیلی جالب بود از نظر قانونی و من تعجب می‌

کنم که چرا وزراء مربوطه اصلاً رد نکردند مسئله را و همکاری کردند. برای اینکه بپیچوچه در مقابل کسانی که در همان وزارتخانه در رده‌های پائین تر کار می‌کنند مسئولیتی نداشتند و اصلاً در تلویزیون امکان این بشود که این مسئله ارائه بشود نبود. خوب این حالت چه چوری بود که در حقیقت کار دولت را در مقابل مردم سخت و منفی نشان میداد بدون اینکه کار ماژده‌ای باشد؟ این نوع کاری است که بشنظر می‌آید که پیشنهاد دهنده‌اش بایستی یک نوع نظر سیاسی خلاف رژیم داشته باشد. و اشکال کار ما اینست که با همه صاحب‌های که میشود ما مشکل می‌توانیم منتج بعضی از این پیشنهادات را که به اعلیحضرت میشد پیدا کنیم. یعنی از حزب رستاخیز گرفته تا کمیسیون شاهنشاهی معلوم نیست کی بانی این طرحها بود که اینقدر صدمه به رژیم قبلی زد؟ شما اطلاع دارید که از کجا آمده ...؟

آقای جهانشاهی: ببینید، یک مسئله‌ای است. من مسائل را یک خورده ساده تر می‌بینم. گاه میشود، ممکن است مسائل یک خورده پیچیده تر باشد. اما من یک خورده ساده تر می‌بینم. به این معنی که معتقد نیستم کسی که خواسته این کار را بکند یا این برنامه را بچورد آورده، معتقد نیستم که سوء نیت و برای تخریب داشته. او یک ابتکاری بشنظرش رسیده، هرکس بوده. گفته اگر ما این کار را بکنیم مردم از این کار خوششان می‌آید و راضی میشوند و طرفدار این دستگاهی میشوند که وابسته به دربار است. دولت را هم و کارهای نامربوط یا برنامه‌هایی که انجام نمیشود یا کارهایی که نمیشود آنها را هم مسئول می‌فهمند. من معتقدم یک فکر منمنجینه، نا پخته، غلطی شاید با حسن نیت مطرح شده بود و بعد پذیرفته شده. و بعد از اینکه انجام شده بتدریج به انتقادات و کزیتیک‌ها و نتایج بدش پی برده شد. و چون پی برده شده بعد هم تعطیل شده. تا آنجائی که من یادم است مثل اینکه بعد از پایان دولت مرحوم هویدا دیگر نشد. چرا؟ برای اینکه بالاخره دیدند این کار غلط است. این کار نه مبنای دموکراسی است. نه مبنای بررسی فنی است. اصلاً هیچ مبنائی ندارد. یک تأثیری، یک شمایشی در تلویزیون خیال کرده بودند خیلی خوب است و مفید است و بعد فهمیدند خیلی بد و ضرر است.

سوال: هیچ میدانی که این فکر را برده...؟

آقای جهانشاهی: واقعاً نمیدانم. واقعاً نمیدانم. آیا از خود دربار سرچشمه گرفته؟ آیا هیچ ایده‌ای ندارم. هیچکس هم با من صحبت نکرد که این فکر کی بوده؟

سوال: البته آقای معینیان.

آقای جهانشاهی: البته بله، آقای معینیان این را اداره میکرد. آیا این فکر خودش بوده؟ ممکن است. آیا فکر دیگری بوده به او داده او پذیرفته؟ اینهم ممکن است. ولی من به آن دوره‌ای نمی‌روم که بگویم که عامداً، عالماً، برای تیشه زدن به ریشه و خراب کردن بوده. نه. شاید هم بشنظر آمده یک فکر ابتکاری است. چنانچه فکر خود رستاخیز هم که یک چیزی غلطی بود، آنها بقصد تخریب نبوده. احزاب مردم و ملیون، تمام این احزابی که درست شد که بشنظر من جنبه حزبی نداشت و نتوانست آن کاری را بکنند هیچکدام از اینها بمنظور خراب کردن و نتیجه گرفتن نبوده. اما فکرها درست نبوده، فکرها صحیح نبوده و عمل نشده بعقیده من.

سؤال : شما يك چريائی را در صحبت قبلحيان مطرح كرديد كه طى آن چرييان، شاه اقلاد" در ظاهر ايستادگى تصوير ميشد كه فرمانده كل است و مسئول كل فعاليتهاست در داخل مملكت. و اين البته از يك نظر ممكن بود ارشاد كننده باشد پناه شاه. اما مثل اينكه كم كم پى برده شد كه مسئله ايجاد ميكند يعنى تمام مسائل منفى هم كه وجود دارد به ايشان نسبت داده ميشود. بوجد آوردن نهادهاى مثل كميسيون شاهنشاهى آيا فكر مى كنيد كه يك نوع ابتكارى بود در جهت مخالف اين. يعنى موا كردن شاه از دولت و به اصطلاح ششادادن اينكه ديگران مسئول هستند؟

آقاى جهانشاهى : عينا، عينا، اين چورى فرض شده بود كه اگر يك چنين چيزى تشكيل بشود دولت را در مقابل مردم، يك سازمان وابسته به اعليحضرت به دربار، كه بالاي ايشان قرار داده و دخالتى ندارد، ميبايد بكارش رسيدگى ميكند. اين چورى فرض شده. و اين رسيدگى نشان ميدهد كه اين پادشاه نسبت كه گفته اين كارها را بكنيد. و اين شما هستيد كه داريد اين كارها را مى كنيد. و حال اينكه مردم مى دانستند وقتى كه رئيس دولت مى گويد من رئيس دفتر پادشاه هستم و كار سرخود نمى كنم ديگر آن محاكمه و آن تاثير بيمورد است. نميتواند چيران بكند، نميتواند پاك بكند، نميتواند افكار را عوض بكند. بهتر اين بود همان را قبول مى كردند. آنها ادامه ميدادند. يا اگر امكانش پيدا شده بود يا واقعا" ميرفت كه پيدا بشود، يك مرتبه يك تغيير نهادى در سيستم ميدادند. تغيير شهاديش هم كار يك روز و دو روز و يك برنامه نيست. آن لازمه اش مجلس باز، انتخابات آزاد، دولتى كه مجلس انتخاب بكند و آن به اصطلاح نهادهائى دموكراسى است. كار از امروز به فردا نسبت كه يك سيستى يك مرتبه ۱۸۰ درجه به پيچد.

سؤال : در زمان آقاى شريف امامى، دولت شريف امامى، اين كميسيون شاهنشاهى تعطيل شده بود. بعد شروع شد در مجلس يك سري انتقادات از دولت بشود. و ايشان از طريق تلويزيون پخش بشود. آيا فكر مى كنيد كه اينهم ارتباطى با همين مسئله داشت ؟ موا كردن شاه از مسائل؟

آقاى جهانشاهى : بله، يعنى بعد از اينكه با يك مشكلاتى مواجه شدند خيلى دير به اين فكر افتادند كه بياييم به اين راه. اينجا آن چور بسته نيست. اينجا مجلس هست. مجلس هم مى تواند انتقاد بكند. غافل از اينكه مجلسى كه انتقاد نكرده، مجلسى كه انتخاب نشده خودش، مجلسى كه در سكوت بوده، اگر بهش بگويند حالا اين امكان را دارى، اين ميبايد يك زياده رويهاى مى كند كه آن زياده رويها روغنى است كه روى آتش مى پاشد. بخصوص كه اگر بگويند صحبت شما از تلويزيون هم پخش ميشود، يا اساماء" ديده ميشود در تلويزيون. اصولا" شريف امامى يك چنين تمايلى كم و بيش به اين حالت داشت. براى اينكه يادم ميبايد در فاصله بين دوره نوزدهم و بيستم مجلس مرحوم اقبال هم بعنوان رئيس حزب مليون و هم به عنوان نخدمت وزير انتخابات دوره نوزدهم را كرد. آن موقع من هم از طرف حزب مردم مجددا" كاندیدا بودم از تهران و خواه و ناخواه با يك عده غير حزبى هم ما ائتلاف داشتيم و همكارى مى كرديم مثل آدمهاى مثل دكتر امينى. مثل مرحوم فرود كه اخيرا" فوت كرد. اينها از وكلاء تهران بودند. دكتر امينى مى خواست وكيل بشود. ولى فرود از وكلاء تهران بود كه بطور مستقل و تنها وكيل بود. و خوب زمينه انتخاباتى هم داشت. آن فعاليتها موجب شد كه بالاخره دولت اقبال نتوانست تحميل بكند، بر شخص اعليحضرت تحميل بكند كه اكثريت را ما دوباره بايد داشته باشيم و دوباره دولت ما ادامه پيدا كند.

کنم که چرا وزراء مربوطه اصلاً رد نکردند مسئله را و همکاری کردند. برای اینکه هیچ‌چیز در مقابل کسانی که در همان وزارتخانه در رده‌های پائین تر کار می‌کنند مسئولیتی نداشتند و اصلاً در تلویزیون امکان این بشود که این مسئله ارائه بشود نبود. خوب این حالت چه چوری بود که در حقیقت کار دولت را در مقابل مردم سخت و منفی نشان میداد بدون اینکه کار سازنده‌ای باشد؟ این نوع کاری است که بنظر می‌آید که پیشنهاد دهنده‌اش بایستی یک نوع نظر سیاسی خلاف رژیم داشته باشد. و اشکال کار ما اینست که با همه صاحب‌های که میشود ما مشکل می‌توانیم منبج بعضی از این پیشنهادات را که به اعلیحضرت میشد پیدا کنیم. یعنی از حزب رستاخیز گرفته تا کمیسیون شاهنشاهی معلوم نیست کی بانی این طرحها بود که اینقدر صدمه به رژیم قلبی زد؟ شما اطلاع دارید که از کجا آمده ... ؟

آقای جهانشاهی : ببینید، یک مسئله‌ای است. من مسائل را یک خورده ساده تر می‌بینم. گاه میشود، ممکن است مسائل یک خورده پیچیده تر باشد. اما من یک خورده ساده تر می‌بینم. به این معنی که معتقد نیستم کسی که خواسته این کار را بکند یا این برنامه را بچورد آورده، معتقد نیستم که سوء نیت و برای تخریب داشته. او یک ابتکاری بنظرش رسیده، هرکس بوده. گفته اگر ما این کار را بکنیم مردم از این کار خوششان می‌آید و راضی میشوند و طرفدار این دستگاهی میشوند که وابسته به دربار است. دولت را هم و کارهای نامربوط یا برنامه‌هایی که انجام میشود یا کارهایی که میشود آنها را هم مسئول می‌فهمند. من معتقدم یک فکر سنجیده، نا پخته، غلطی شاید با حسن نیت مطرح شده بود و بعد پذیرفته شده. و بعد از اینکه انجام شده بتدریج به اشتقادات و کریستیک‌ها و شتایج بدش پی برده شد. و چون پی برده شده بعد هم تعطیل شده. تا آنجائی که من یادم است مثل اینکه بعد از پایان دولت مرحوم هویدا دیگر نشد. چرا؟ برای اینکه بالاخره دیدند این کار غلط است. این کار به مینای دموکراسی است. نه مینای بررسی فنی است. اصلاً هیچ مبنائی ندارد. یک تأثیری، یک نمایشی در تلویزیون خیال کرده بودند خیلی خوب است و مفید است و بعد فهمیدند خیلی بد و مضر است.

سؤال : هیچ میدانید کی این فکر را برده ... ؟

آقای جهانشاهی : واقعا نمیدانم. واقعا نمیدانم. آیا از خود دربار سرچشمه گرفته؟ آیا هیچ ایده‌ای ندارم. هیچکس هم با من صحبت نکرد که این فکر کی بوده؟

سؤال : البته آقای معینیان.

آقای جهانشاهی : البته بله، آقای معینیان این را اداره میکرد. آیا این فکر خودش بوده؟ ممکن است. آیا فکر دیگری بوده به او داده او پذیرفته؟ اینهم ممکن است. ولی من به آن دوره‌ای نمی‌روم که بگویم که عامداً، عالماً برای تیشه زدن به ریشه و خراب کردن بوده. نه. شاید هم بنظر آمده یک فکر ابتکاری است. چنانچه فکر خود رستاخیز هم که یک چیزی غلطی بود، آنها بقصد تخریب نبوده. احزاب مردم و ملیون، تمام این احزابی که درست شد که بنظر من جنبه حزبی داشت و نتوانست آن کاری را بکنند هیچکدام از اینها بمنظور خراب کردن و نتیجه گرفتن نبوده. اما فکرها درست نبوده، فکرها صحیح نبوده و عمل نشده بعقیده من.

دانشمند چه میشود. ممکن بود مثل خیلی از مردمی که من با ایشان تماس داشتم ایشان هم خوشبین بودند که نه چیزی نیست و حتماً رفع میشود. چون آدم اکثراً چیزها را مطابق میل و آرزوی خودش تجزیه و تحلیل میکند. که من فکر میکنم اگر هم این امکان بود ایشان جواب به اصطلاح راضی کننده و خوشحال کننده‌ای داشتند. ولی پدیده‌ها از لحاظ خودم من درست برخلاف میل و آرزو این مسائل را می‌دیدم. این بود جریان.

سوال: اگر ممکن باشد بقیه صاحب را با صحبتی که دنبال می‌کردید ادامه بدهیم. می‌خواستم بپرسم از نظر شخص خودتان توی این دوران هیچ فکر کردید که ممکن است خطری باشد از نظر وقایع انقلابی که شاهدش بودید؟

آقای جهانشاهی: خطر؟ متاورتان خطر چه خطری؟

سوال: خطر شخصی برای خودتان.

آقای جهانشاهی: خطر شخصی برای خودم. متأسفانه نه، یعنی مثل خیلی آدمهای دیگری فکر می‌کردم که، چون آشنائی با فرهنگ انقلاب اسلامی نداشتم، فکر میکردم که انقلاب اینست که یک تغییراتی میشود می‌آیند و می‌روند خوب. دو، اینست که فکر نمی‌کردم اصلاً با من کاری داشته باشند. مثل خیلی‌ها که میدانی. ولی بهرحال اشتباه می‌کردم. چون گرفتارش شدم. اما پیش از اینکه گرفتارش بشوم یک مطلب تازه‌ای برایش پیش آمد. و آن این بود که اگر یادتان باشد در آن ماههای آخر شروع شد بهر بهانه‌ای آدمهای را از مقامات، وابستگان، و چیز به بهانه‌های مختلف گرفتند و توقیف کردند. که خوب خیلی‌ها را می‌شناسیم. این شامل من نبود. اما یک مسئله دیگری که پیش آمد و آن این بود که من اصولاً در کارهای مالی والا حضرت هیچ نوع نمی‌خواستم دخیل باشم و وارد باشم و مربوط باشم. اما در همان هفت، هشت، ده ماهه آخر یکی از کارهایی که ایشان داشتند تشکیل یک شرکت خانه سازی بنام شرکت مهستان و غیره و غیره بود. من اصولاً با اصل این جور فکرها موافق نبودم، چه برسد که خودم درش دخالت داشته باشم. یک شرکتی بوجود آمده بود بنام مهستان. بنیاد اشرف پهلوی که منم عضو هیئت امنانش بودم در آنجا سرمایه گذاری کرده بود. آن با مشکلاتی مواجه شد. مشکلات مالی و غیره. و والا حضرت از من خواستند که من بروم تمدی این شرکت را قبول بکنم. من هم از این جور کارها اصولاً فراری بودم. بهرحال چون بنظر می‌رسید که اگر من شروع این کار سرانجام پیدا نمی‌کند ناچار پذیرفتم بروم بعنوان رئیس هیئت مدیره این شرکت بکارهایش برسم. و یک خورده که سر و صورتی پیدا کرد بیایم کنار. بنابراین در این کار کشانده شدم. در ماههای آخر انقلاب یعنی در آذر ماه دیگر هر لبه تیغ تیزی متوجه دولت‌ها، دربار، وابستگان، و تمام خانواده سلطنتی بود و هرکس می‌گشت یک بهانه‌ای پیدا بکند. مسئله مهستان هم با بهانه اینکه به مردم خانه فروخته‌اند، قرارداد بسته‌اند، پول یارو را نداده‌اند، خانه‌هایشان حاضر نیست شروع کردند به این.... و خیلی جالب است که مرا دادسرای تهران احضار کرد که توضیحی از من بخواهد. یعنی من راهنمایی بهشان بکنم. من قرار گذاشتم با وزیر دادگستری. رفتم ایشان را دیدم و گفتم آقا این دستگاه دادستانی شما دارد این شرکت را گشته و اذیت می‌کند یکی دو نفر را گرفته برده توضیحات خواسته و این کارها صحیح نیست. نگذارید دستگاه قضائی

آقای شریف امامی با ارتباطاتی که با طبقات مختلف روحانیون و غیره غیره مردم و فلان دارد بتواند يك التیامی به این کار بدهد اما نه.

سؤال : شما شخصا کی فکر کردید که خطرناک است اوضاع ؟

آقای جهانشاهی : من در آبان ۵۷ اوائل آبان ۵۷ اروپا بودم. گفتم که از شهریور بیمارستان بودم، همراه آدم پیرون، آدم به اروپا برای معالجه. و در اوائل آبان فضای سیاسی بین المللی و ارتباط جمعی و مسائل ارتباط جمعی اروپا را که با هاش مواجه شدم، دیدم مسئله به آن سادگی که ما فکر می کنیم نیست. یعنی يك چیزی را همه دارند زیر بالش را می گیرند. و ما یا چون خیال می کنند يك چیزی هست باید زیر بالش را بگیرند یا اینکه می خواهند يك چیزی را زیر بالش بگذارند يك چیزش بکنند. ولی بهرحال هر دو سر قضیه میتواند باهم باشد. آنجا من احساس کردم يك مسئله کوچکی نیست و مسئله بزرگ است. آیا این بزرگ می تواند حل بشود یا نه جوابی برای این سؤال نداشتم. تا برگشتم تهران. گمان می کنم حدود دهم آبان بود. برگشتم تهران و در آبان و آذر، یعنی تا اواخر آبان که دولت ازهارى بود، من میدیدم که همه چیز دارد میرود که بیفتند. و این شبیه به آن چیزهای دیگر نیست. و همینطور هم شد، که دیدیم. و بعد هم که دक्टर بختیار فکر میکرد با آمدنش می تواند التیامی به این سر و صداها بدهد، بعنوان اینکه من جنبه ملی دارم، من جنبه وابستگی به دستگاه ندارم، ولی این هم خیال نادرستی بود. یعنی چیزی نبود که در آن موقع بتواند جلوی اینها را بگیرد. مگر حالا چون گذشته آدم می تواند فرض بکند، ولی برایش دلیلی ندارد. مگر فشار زیادتر مگر قاطعیت بیشتر، برای اینکه امریکائی ها هم دلشان می خواست قاطعیت بیشتری باشد. امریکائی ها هم دلشان می خواست ایستادگی بشود تسلیم نشود. و عدهای از خود ما فکر می کردند که باید قاطعیت در مقابلشان داد. عدهای می گفتند که قاطعیت بیشتر، مثل خود اعلیحضرت، قاطعیت بیشتر موجب تلاشی شدن همه چیز است و قطع امید از آینده حتی. اینست که چون اینطور شده، نمیشود گفت حالا اگر آن جور میشد چه میشد؟ جوابی برای آن سؤال ندارم. ولی من شخصا از اواخر آبان، آذرماه، دی ماه، معتقد بودم که همه چیز رو به تغییر است.

سؤال : با خود اعلیحضرت صحبتی داشتید در این مورد؟

آقای جهانشاهی : نه خیر. نه خیر. من هیچ تماس نداشتم. بلکه سر يك مسئله دیگری يك ارتباط به اصطلاح مکاتباتی و نامه ای بود. آن مسئله بکلی جدا بود.

سؤال : با والاحضرت هیچ صحبت این مسئله را نکردید؟

آقای جهانشاهی : چرا. ولی واقعا والاحضرت را من در آن ماهها کم دیدم. علتش هم این بود که خود من يك مدت نبودم. ایشان يك مدتی نبودند. بعد آدم بیمارستان بودم بعد شب آخری که ایشان دوباره میآمدند مسافرت من از همان بیمارستان که در شمیران بود دیگر یواش یواش می توانستم حرکت بکنم رفتم پیش ایشان. یکی دو ساعت ایشان را دیدم دوبرتبه برگشتم به بیمارستان. ایشان آمدند اروپا بعد رفتند به امریکا. من آدم به اروپا اما هیچوقت نه فرصت صحبت زیاد شد، و نه بعقیده من ایشان هم می

آلوده بشود به يك کارهائی که برای هو و چنچال و کارهای تبلیغات سیاسی است . و بعد از دو روز دادستانی خود مرا خواست برای اینکه برایش توضیحی بدهم روشنش بکنم.

سؤال : وزیر دادگستری کی بود آنوقت ؟

آقای جهانشاهی : وزیر دادگستری نجفی بود.

سؤال : در زمان شریف امامی ؟

آقای جهانشاهی : نه خیر زمان ازهاری. برای اینکه زمان شریف امامی دکتر باهاری بود. آنهم گفتش که نه. درست است و فلان و اینها. بهرحال، بنده يك روزی رفتم پیش دادستان، دادستان يك مقدار از من توضیح گرفت و راهنمایی خواست. و منم بهش دادم. بعد گفت ممکن است يك مقدار توضیح هم برای بازپرس بدهید. گفتم خوب. بازپرس هم يك مقداری توضیح برایش دادم. بعد به من گفتش خیلی من متاثرم. خیلی خجلم. خیلی شرمندهام. ولی مچورم شما را توقیف بکنم. برای اینکه این يك کلری است مربوط به اشرف پهلوی، مربوط به دربار. پول مردم از بین رفته و هیچکدام از این مقامات این شرکت، مقامات، هیچکس اینجا نیست. شما تنها کسی هستید و من باید توقیفتان بکنم و چیز بکنم .

سؤال : چه شده بود توی این شرکت ؟

آقای جهانشاهی : در این شرکت هیچ کار خلافی انجام نشده بود. يك مقداری پول گرفته بودند. يك مقداری خانه مشغول ساختمان بودند و پرتامه‌اش داشت پیش میرفت هیچ چیز نبود. ولی مسئله چون مربوط میشد به چنچال روز و می بایستی...

سؤال : یعنی دیر هم نشده بود؟

آقای جهانشاهی : نه، نه، اصلاً" زمانش نرسیده بود. هنوز يكسال و نیم مانده بود به تحویل خانه ها. هیچ چیز نبود. بهرحال خوب دادستان وقتی تصمیم می گیرد، بازپرس تصمیم می گیرد، هرکسی را می تواند توقیف بکند. خوب مرا توقیف کردند. این مسئله خیلی برای من سنگین بود که در آن زمان بپایند مرا با آن زندگي و با آن سوابق، با فلان، بپایند مثلاً" مرا توقیف بکنند. خیلی خوب مرا توقیف کردند و در آن توقیف ماندم .

سؤال : یعنی زندان رفتید؟

آقای جهانشاهی : بله، بله. توقیف یعنی زندان .

سؤال : بلکه زندانی در منزل خودش ؟

آقای جهانشاهی : نه، نه. اصلا" خود زندان و حتی وجه الضمانی هم معین نکردند مبلغی که يك کسی بپاید تضمین بکند. هرچه از دوستان و آشنایان من آمدند گفتند هرچقدر وجه الضمان... اصلا" این کار صحیح نیست. ولی دادستان يك آدم انقلابی بود و هر روز دسته راه می انداخت که در محیط دادگستری الله اکبر می فرستادند و مردم را تشویق می کردند.

سؤال : اسمش چه بود؟

آقای جهانشاهی : اسمش الان یادم نیست. ولی قیافه اش خوب یادم است. ولی اسم" یادم نیست کی بود. ولی بهرحال يك آدم ...

سؤال : از گروه اسلامی بود؟

آقای جهانشاهی : بله، بله از گروه اسلامی بود. و از همان بساط انقلاب بود در دادگستری آن را اداره میکرد. و بعد هم در انقلاب هیچ جا و سمتی پیدا نکرد. گویا قبولش نکردند. حالا کلری نداریم. بهرحال من ماندم و خوب خیلی این موضوع برایم البته سنگین بود. ولی با راحتی تحمل کردم. ولی نمی توانستند بیشتر از دو ماه مرا نگاهدارند. و بعد از دو ماه یا باید مرا به محاکمه فرستند یا باید آزاد بکنند و چون به محاکمه نمی توانستند فرستند برای اینکه چیزی نبود، بعد از دو ماه خودشان آمدند مرا آزاد کردند. حالا وقتی که من آزاد شدم شده تقریبا" اواخر حکومت پختیار. و این مطلب را اضافه بکنم در این جریان دادستان عوض شد. آن دادستان به اصطلاح انقلابی را برداشتند و يك آدم به اصطلاح معقول تر، متعادل تر و غیر شلوغتری را آوردند. روزی که او به این سمت منصوب شد مرا خواست با هم ملاقات کردیم گفت از این واقعه ای که پیش آمده من خجلم، دادگستری متأسف است و من با کمال معذرت امروز شما را مرخص می کنم و کلر غلطی شده است. من امروز آزاد شدم، و آمدم. و این بود. تصور می کنم که روزهای نزدیک به آخر دولت پختیار، شاید هم اوامعش. بهرحال، یادم است، که اعلیحضرت از مملکت خارج شده بود برای اینکه من چریانش را در تلویزیون در زندان دیدم. شاید مثلا" فکر می کنم، اوائل بهمن بود که من آمدم بیرون به زندگی عادی خودم و اینکه باز نظاره بکنیم که چه هست ؟ چه خیره؟ چه دارد می گذرد؟ مشغول شدم تا اینکه آروزهای آخر.

سؤال : زندان که بودید که دیدید اعلیحضرت از مملکت خارج میشود چه احساسی داشتید؟

آقای جهانشاهی : خوب احساس نگرانی، احساس بیشتر معتقد به فکر خودم شدم که همه چیز درحال فرو ریختن است. و باز تأیید نظر يك ماه پیش و دو ماه پیش بودم آنچه که می دیدم، می دیدم همه چیز دارد تغییر میکند. باز يك عده ای اینجا نبودند و يك عده ای خوش بین تر بودند ...

سؤال : امید دوام دولت پختیار را داشتید؟

آقای جهانشاهی : تقریبا" نه، تقریبا" نه، حتی خودم هم در یکی از تظاهراتی که در دولت پختیار تشکیل

شد و به اصطلاح تظاهرات ضد انقلابیون بود و برای مشروطیت، قانون اساسی، بهرحال تأیید، وضع موجود بود، شرکت کردم. ولی باز هم در آنجا دیدم همه چیز ضعیف است در مقابل چیزهای دیگر.

سوال : آن تظاهرات بزرگی بود، نه؟

آقای جهانشاهی : نسبتاً بزرگ بود بله، نسبتاً وسیع بود. ولی در مقابلش باز انقلابیون، باز مذهبیون، کار خودشان را می کردند البته با همکاری چپی ها که همه جا مستقر بودند. همه جا فعالیتشان را می کردند. ساکت نبودند در موقع این تظاهرات.

سوال : خوب بعد می گفتید که زندگی نورمال را...

آقای جهانشاهی : بله، زندگی نورمال، برای ده و پانزده روزی من توی خانه خودم هم بودم تا اینکه اینها آمدند. حکومت تغییر کرد. حکومت موقت بازگان، بعد هم چند روزی هم بودم. بالاخره يك روزی هیچ تغییری هم در وضع خانه و زندگیم داده نشد يك روزی آمدند از کمیته و مرا گرفتند و بردند.

سوال : حالا خمینی آمده بود و سر کار بود؟

آقای جهانشاهی : بله، بله. حکومت بازگان. بختیار مخفی و آن روزهای اول. گمان می کنم ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بهمن. در آن روز من توقیف شدم. جزو اولین توقیف شدگان بودم. و برده شدم به همان مدرسه علوی بود گمان می کنم اسمش یا مدرسه رفاه چه بود نمیدانم. پشت مسجد سپهسالار بود که تمام کماتی که آن روزها توقیف میشدند آنجا میرفتند. آنجا هم يك جای شلوغی بود. يك مردمی هم بیرون ایستاده بودند و هرکه را میآوردند می گفتند اینها را زود اعدام بکنید چرا اعدام نمی کنید از این جور...

سوال : یعنی جمعیت ؟

آقای جهانشاهی : بله، جمعیت توی کوچه. آنجا هم که رفتیم خوب بعد از اینکه يك مدتی چشم ما را بستند بردند يك جایی نگه داشتند، يك مدت هم اسم و هویت ما را پرسیدند دوباره توی اطاقی بردند. توی اطاق دیدیم که همه دوست و آشنایان، همکاران همه هستند. یکی نظامی، یکی سویل، یکی وزیر، یکی ... آدهای مختلف و خوب زندان چون نبود خیلی وضع ناچوری داشت یعنی مثلاً در يك اطاق ۵ متر در ۶ متر حدود ۲۰ نفر آدم توی آن اطاق بود که همانجا باید این عده بنخواستند. یکی سرشان را روی پای آن یکی بگذارد و اصلاً جای نشستن هم حتی نبود. و چون وسائل و پیش بینی اینها را هم نداشتند طبعاً نه آبی بود، نه چائی بود، نه غذائی بود، نه هیچ چیز. يك وضع خیلی ناچوری بود و من گمان می کنم حدود ده، دوازده روز ما آنجا بودیم همه مان. که از همانجا تعداد زیادی اعدام شدند. که خیر دارید پشت بام همان خانه اعدام می شدند و اکثراً از جلوی ما آمدها را می بردند، از اطاق ما می بردند اعدام میشدند.

سؤال : یعنی از همان گروه که بودند آنجا؟

آقای جهانشاهی : بله، از همایشی که ما بودیم ۵ نفر، ۶ نفر، ده نفر، بهر علتی که معلوم نبود می بردند. و خوب به مسلسل می بستند و بعد هم از تعداد تیر خلاصی که میزدند ما می فهمیدیم چند نفر هستند. یعنی دانه، دانه. تلق، تلق میافتادند روی پشت پام. و معلوم میشد چند نفر آن روز یا آن ساعت یا آن شب کشته شدند. و آن ایام ده، دوازده روز دوام داشت و من آنجا تقریباً تمام آن کسان اولیه را دیدم. زیاد بودند. دوست و آشنا. یک تعدادی کشته شدند بقیه ماندگار شدند و یک روزی ما را چشم ما را بستند دانه و دانه و بردند ما را در یک جایی که نمی دانستیم کجاست. بعد که رسیدیم فهمیدیم اینجا زندان قصر است. آنجا هم که در روزهای انقلاب آتش زده بودند بدون درب و پنجره و پتو و رختخواب فلان از این چیزها. بالاخره یک جوری خودمان را آنجا جا دادیم و تنها کاری که توانستیم بکنیم یک چند نفری که همدیگر را می شناختیم باهم جمع شدیم که لااقل یک هم زبانی و هم فکری داشته باشیم. یادم است سر کردیم توی آن اطلاعی که ما رفتیم غیر از من یک دوست من دکتر سعید بهادری بود و دکتر علیزهی فرمانفرماییان بود. رضا مقدم بود. برای چند روز کوتاه. مرحوم خوش کیش بود. و یک برادر زاده جوان ۲۲ و ۲۲ ساله من که چون توی خانه من بود آن روز او را هم با من آورده بودند توقیف کرده بودند و این بدبخت را سه ماه نگه داشتند. بعنوان اینکه ثابت بکن که ساواکی نیستی و او گفت از کجا ثابت کنم که من ساواکی نیستم. بهرحال، او بعد از دو سه ماه مرخصی شد. دیگر آنجا معلوم نبود که سرشویت چه هست دیگر؟ آیا می مانیم، یا میائیم بیرون؟ زنده می مانیم یا نه؟ ولی بهرحال هر روز امکان اعدام شدن ما بود. تا اینکه بعد از یک چند روزی هم آمدند من را بردند در زندان انفرادی. آنجا هم، من یک سه، چهار مامی در انفرادی بودم. البته انفرادی دو نفره بود. برای اینکه همیشه زندانباشان کم بود. در انفرادی هر دو نفر را می گذاشتند. آنهم یک جایی بود در حدود مثلاً سه متر در ۲ متر که دو نفر می توانستند پهلوی هم فقط بخوابند و کسانی که هم سلول من بودند تقریباً همه کشته شدند، اعدام شدند، در همان روزها. دکتر عاملی تهرانی یکیش بود. رحیم علی خرم یکیش بود. یک سرتیپ محقق بود که او آنجا اعدام شد ولی بعد فرمانده پایگاه شکاری مرکز بود در نیروی هوایی. او بعد از ۵ و ۶ ماه آزاد شد و بعد آمد رفت در آن سازمان نوژه و آن فعالیت آنجا. در آنجا شرکت کرد و آنجا اعدام شد. و در آنجا هم بمن می گفت. می گفت اگر من آزاد بشوم بروم اگر شده باروت ببریم، خانه خمینی را آتش میزنم. اینقدر به من لطمه خورده در این انقلاب. و من هیچ تعجب نکردم وقتی دیدم رفته در آن سازمان و خواسته واقعا" وظیفه خودش را و تعهدش را نسبت به خودش انجام بدهد. بله، اینها اکثراً اعدام شدند. ولی من معلوم نشد بچه دلیل ماندگار شدم.

سؤال : بازپرسی می کردند هیچوقت؟

آقای جهانشاهی : نه، هیچوقت. اصلاً هیچوقت نپرسیدند. شما کی هستید؟ چه هستید؟ برای چه اینجا آمدید؟ پاره‌ای از دوستان یعنی اکثرشان می نامد به اینها می نوشتند که آقا ما بی گناهییم بی تقصیریم بیایید بکار ما رسیدگی بکنید ما را ول بکنید فلان اینها. چه بسا که باعث میشد که همان رسیدگی موجب اعدامشان میشد. چون آنجا ضوابط معین و پرونده‌های معینی نبود. همین جوری به آدم بند می کردند. و من نه روی این حساب بلکه بیشتر بدلیل اینکه آنها به حرف من گوش نمی کنند که من بگویم آقا

بیایید به حساب من برسید، هیچوقت معتقد نبودم که باید به اینها چیزی بگویم و یا تقاضای بکنم از اینها. به این دلیل حدود یک سال هیچکس سراغ من نیامد که تو کی هستی و برای چه اینجا آمده‌ای و اصلاً چه تقصیرهایی کردی؟ و منم خیلی استقبال می‌کردم این حالت را. و بعد از چند ماه، بعد از چهار پنج ماه که ملاقات آزاد شده بود، تماس برقرار شد با خارج و من توانستم خانواده‌ام را ببینم باهانشان تماس داشته باشم. همیشه به ایشان می‌گفتم هیچ نوع اقدامی نکنید. هیچ نوع مراجعه‌ای نکنید به هیچ کسی. بگذارید همین جور مسئله در سکوت بماند. و همینطور هم ماند. بعد از زندان قصر هم بعد از ۶ و ۶ ماه در آنجا به زندان اوین منتقل شدیم. و در اوین هم بعد از ۶ و ۶ ماه ...

سوال : آنجا چطور بود؟

آقای جهانشاهی : آنجا مرتب تر بود، منظم تر بود، آسایش بیشتر بود، یعنی کسی بکار ما اصولاً کاری نداشت در زندان. ما خیلی آزاد بودیم راه برویم بیرون بیاییم یعنی توی حیاط بیاییم شب دیر بخوابیم روز زود بخوابیم لباس بپوشیم، نپوشیم. می‌توانیم زندان نرویم. یک سیستمی بود درپ را بسته بودند عده‌ای رفته بودند آنجا ظهرها بهشان نهار میدادند شبها هم شام میدادند هیچ کاری نداشتند.

سوال : شکنجه و آزار اینها اصلاً نبود؟

آقای جهانشاهی : اصلاً، اصلاً هیچوقت من ندیدم. حتی تومین و بی احترامی هم نمی‌کردند. یعنی هیچ ...

سوال : از این اعدام های دروغی اینها ... ؟

آقای جهانشاهی : دروغی اینها، نه، هیچوقت ندیدم و نه از کسی در آنجا شنیدم. بعدما از قول بعضی‌ها شنیدم. شنیدم چقدر راست باشد. ولی معتقد نیستم که این درست بوده. برای اینکه اینها خیلی نسبت به ما بدبین بودند و خیلی بدخواه بودند. اما مثل اینکه یک دستوری داشتند که رفتارشان با ما رفتار خوبی باشد. و چون خطاپشان همیشه برانر بود به ما و عنواناتان این بود که شما مہمان امام هستید و زندانی نیستید. یعنی تا آخرین لحظه‌ایکه آدم زندان بود زنده بود در آنجا در زندان به آدم این جور چیزها را می‌گفتند.

سوال : این چیز، این فرق میکند با واقعیت ؟

آقای جهانشاهی : این دیگر واقعیت مسلم است. و خوب بیادم است حتی در یک شبی که ۴۰ و ۵۰ نفر از ما را بردند در یک جایی و آن شب گویا قرار بود، همه را اعدام بکنند و شد همه را اعدام بکنند و ۱۷ و ۱۸ نفر را اعدام کردند و بقیه برگشتند. گویا خلغالی عوض شده بود و تجدید نظر کردند و بقیه زنده ماندند آن شب. بکنفر از همانجایی که آنجا ایستاده بودیم آمد به من بگوید که من میدانم چه خبره در همان شب هم که می‌بایستی آن جمع بعد از نیم ساعت، یک ساعت دیگر اعدام بشوند. پاسداری که دم

درب بود گفت از برادرها خواهش می‌کنم با هم حرف نزنند. عبارتش این بود. رفتار خیلی معمولی بود هیچ نوع حتی خشونت، تندی، شکنجه، بی احترامی اینها اصلاً نبود. هیچ در تمام این مدتی که من در آنجا بودم.

سؤال : دکتر عاملی که هم اطاق شما بود و بعد کشتنش این بازپرسی شدش ازش یا نشد...؟

آقای خسروشاهی : دکتر عاملی به، این چوری بود. دکتر عاملی آمد. یک روزی درب باز شد از درب آمد. خوب همدیگر را می‌شناختیم سلام و علیک. دیدم خیلی روحیه‌اش ضعیف امت یک خورده دلداری بهش دادم گفتم بهرحال این هست. یک آدم خیلی آرام، خیلی نرم. واقعا" حیف بود که کشتنش. حدود ده روز، دوازده روز با من بود با هم صحبت می‌کردیم روزی نیم ساعت یا یک ربع وقت داشتیم که دوتایی باهم برویم توی حیاط تنها قدم بزنیم. و بعد هم بیاییم دو نفری بنشینیم. صحبت های مختلف باهمدیگر می‌کردیم و اینها. یک روز نزدیک ظهر بود خواستندش یا شاید هم صبح بود خواستندش. صبح رفت، ظهر نیامد، عصر نیامد، شب هم نیامد. من خوب اول شکران شدم، یا شاید هم گفتم شاید هم با خوشحالی که مرخص کردند. چون بعضی ها را مرخص می‌کردند. فردا صبح به آن پاسداری که آنجا کشیک میداد و مراقب ما بود گفتم این آقای عاملی رفته و اینجا یک وسائلی دارد یک کیسه‌ای دارد توپش لباس هست و فلان و اینها اگر برنمی‌گردد این لباسها را بپرید بهش بدهید. آنها هم قرار پراین بود که هیچ چیز بما نگویند هیچ خبری بما ندهند. گفت عیب ندارد. اشکالی ندارد آن کیسه دیگر برایش لازم نیست فلان و اینها. تقریباً به یک صورتی به من فهماند که اعدام شده. و بعدها، دو سه ماه بعد، که ما با روزنامه اینها تماس داشتیم فهمیدم که همان روز اعدام شده.

سؤال : و در این مدت خبر و اینها از بیرون هیچ نداشتید؟

آقای جهانشاهی : هیچ ، هیچ. مطلقاً خبری نشد. فقط یک روزی یکی از این پاسدارهای که آنجا بود سرا صدا کرد و از من پرسید که چرا این دوستهای شما نماز می‌خوانند آیا قبلاً هم می‌خوانند یا نمی‌خوانند؟ وضو می‌گیرند یا نمی‌گیرند؟ پهلوی سلول ما دوستان ما همه بودند. مثال اصفیاء، شیخ الاسلام زاده بود، نمیدانم ریاضی، فلان و همینطور سلول سلول. و با آنها هم حرف زیادی نداشتم که بزنم. بهش گفتم من نمیدانم که قبلاً هم می‌خوانند یا نه. به زندگی کلی شان وارد نبودم. بعد از من سؤال کرد که شما را ندیدم هیچوقت وضو بگیریید. بهش گفتم که هرکسی یک رویه‌ای در زندگی داشته بهتر است، که همایشی که هست بماند، تغییری نکند. من در عمرم نماز نخوانده‌ام و روزه نگرفته‌ام و حالا هم که اینجا اقدام آدمی نیستیم که بپایم نماز را شروع بکنم به امید اینکه خدا سرا نجات بدهد از اینجا. اگر آدم ارتباطی با خدائی دارد هرکسی برای خودش میستمش را دارد و باید آن را حفظ کند. خیلی این حرف من، ظاهراً بنظر آمد که، به دلش نشست. و خیلی چیز کرد. و به این دلیل خواست یک روزی به من یک سرویس یک خدمتی انجام بدهد، من این احساس را درش کردم، ازش خواهش کردم اگر ممکن است از بچه‌های من خبر بیاورد از بیرون. و رفت این کار را کرد. تلفوئی گرفت و یادداشتی هم نکرد که یک وقت بازرسیش بکنند حفظ کرد. و با حسین عبدالحمین در منزل خواهرم تماس گرفت و از احسانه خبر گرفت و خبر برای من آورد. و بعدها هم که مثلاً یک سال بعد هم یک روز در زندان اوین

دیدمش گفت من هر شب دعا می کنم که خدا شما را از اینجا نجات بدهد .

سوال : فرصت صحبت باهش داشتید بطور عادی ؟

آقای جهانشاهی : آن موقعی که در آن زندان انفرادی بودم و او مسئول حفاظت و به اصطلاح کنترل ما بود گاهی وقتی که من می رفتم توالت می آمدم يك دو دقیقه ای تنها می توانست يك چیزی به من بگوید و من هم يك چیزی جوابش بدهم. ولی معتقد به انقلاب بود. خودش هم می گفت من لوله کش هستم. ولی اینجا آمده ام هفته ای دو سه روز کار می کنم برای اینکه مجانی دینم را به انقلاب بدهم. این هم یکی از چهره های بود که آنجا بهش برخورد کردم. بهله، آن وقت از آنجا من رفتم به اوین و شش هفت ماهی اوین بودم. بالاخره بعد از یکسال يك روزی مرا خواستند برای بازجوئی. متوجه شدند که يك همچین آدمی هم آنجا هست که تا حالا بازجوئی شده است. يك سری بازجوئی کردند. منم تا آنجائی که می توانستم بهشان همه چیز را صحیح و روشن گفتم. همه چیز را. و آنها فکر می کردند که من يك چیزهای محرمانه ای دارم، از آنهایی که خوراك تبلیغاتی است برای خارج. و چون نداشتم واقعا نگفتم. نه اینکه بگویم داشتم و نگفتم. نه. هیچ چیز نداشتم. آنها هم یا پاور کردند یا نکردند. بالاخره گفتم آنچه که من دارم اینهاست اطلاعاتم از دستگاه، مملکت، دربار، اینها است، این کارها بوده، هیچ چیز خصوصی و اطلاعاتی ندارم. بهرحال بعد از يك ده، پانزده روزی محاکمه ای تشکیل دادند. از همان محاکمات معمولی. منتهی دو تا مستثنی درش بود. یکی اینکه اعلان نکردند که اگر کسی از من شکایت دارد بیايد شرکت بکند. یکی اینکه دادنامه ای به من قبلا ندادند که اتهامات مرا بنویسند. دادنامه را همانجا مطرح کردند. و دادنامه ای که مطرح کردند البته من تصور نمی کردم آنطوری باشد. برای اینکه در آنجا شوشته بودند آدمی است ضد مردم، آدمی است وابسته به دربار مغفور، آدمی است که در این مملکت بعلت خوش خدمتی ترقیبات سریع کرده با وجود اینکه تحصیلاتی داشته و هوش و استعدادی داشته این را در راه آزادی و دموکراسی و خدمت به مردم نکرده. اعمالی که کرده هوش ضد مردم بوده و و و. بنیاد پهلوی همچین. اشرف پهلوی همچین. چه چی و چی چی. يك مقدار زیادی از این چیزها. خلاصه مجرم است. مغمد فی الارض. محارب با خدا. مجازاتش اعدام است. این دادنامه دادستان .

سوال : دوستی شخصی با والا حضرت را هم می داشتند یا اینکه بیشتر چیزهای دیگر... ؟

آقای جهانشاهی : همه چیز، همه چی را من گفته بودم. که من يك کلمه چیز نگذاشته بودم. يك کلمه. حتی یادم است بازپرس وقتی که از من پرسید کجاها مسافرت رفتی، اله بهله، فلان. شما چرا يك دفعه در زمان امینی با پاسپورت سیاسی رفتی اروپا؟ گفتم آقا، من همیشه با پاسپورت سیاسی میرفتم چون وکیل مجلس بودم. آن دوره وکیل نبودم. و چون می خواستم بروم پایتختی نخست وزیر بنویسم به من پاسپورت سیاسی بدهند و نخست وزیر به این دلیل به من پاسپورت سیاسی داد. بعد گفت شما کجاها مسافرت رفتید؟ گفتم خیلی جاها. همه جاها دنیا. بعد بهش گفتم که يك جایی رفتم که در اینجا منعکس نیست. آن موقعی بود که راجع به اسرائیل اینها خیلی حساسیت داشتند، اسم اسرائیل را که میآوردند و این چیزها. گفتم راجع به اسرائیل شما خبر ندارید. در اینجا منعکس نیست. ولی من رفتم به اسرائیل. برای چه رفتید اینها؟ گفتم من رفتم در همان دوران بنیاد پهلوی باتفاق علم رفتیم به اسرائیل

برای اینکه باهاشان قراردادی ببندیم که ببینند متل‌های پیاد پهلوی را اداره بکنند. گفت پس تا این حد هم مضر بحال این مملکت بودی؟ گفتم بله. گفتم ولی خوب جایی منعکس نیستش. گفت پس چرا به من میگوئی؟ گفتم که اگر راستش را بخواهی من معتقدم اینقدر آدم باید رامت بگوید تا اینکه طرف آدم را بشناسد با کی طرف است. و این هم در هیچ جا منعکس نیست من می‌خواهم شما داشته باشید. بهرحال آن بازپرس در آخر دو جمله بازپرسی نصبت به من یک خورده آن حالت چیزش را از دست داده بود. آن حالت انقلابی و خشونتش را از دست داده بود. و می‌گفتش که شما کسی هستید که بنظر میآید کم دروغ می‌گوئید. بهرحال، در دادگاه هم این محاکمه من یک صبح و یک عصر و یک صبح دیگر طول کشید. و هرچه من می‌گفتم می‌پریدند توی حرف من. چه خود داستان و چه خود قاضی که نه اینها دروغ است. اینها اله است، بله است. و خلاصه حالا گفتید آنها شکنجه میدادند، زجر میدادند، فلان میدادند، گفتم نه. یادم میآید یک همچین مسئله‌ای آنجا پیش آمد. به من گفتند که شما صورت امواتان را دادید. خیلی خوب. چرا تمام این چیزهای مشخص را نوشتید. حتی یک دانه آپارتمان هم در اروپا دارید نوشتید. یک حساب بانکی دارید نمیدانم تویش ۶ هزار دلار پول است آنها هم نوشته‌اید. گفتم من اینها را که نوشتم بعلت اطمینانی است که بخودم دارم. بعلت اینست که دارائی امروزم قبل از دارائی ورود به خدمات دولتم است. با تمام اسناد و مدارک موجود. والا اینها را نمی‌نوشتم. دادستان گفتش که نه خیر. چون داستانی عوض شده بود، خلغالی و بساط و اینها رفته بودند. یک دادستان دیگر آمده بود و آنها را نفی میکرد. از همین کارهای داخل چرخ انقلاب. دیگر میدانید. گفت نه خیر برای اینکه آنها اینها را بزور از شما گرفته‌اند و وادار کرده‌اند شما اینهمه جزئیات را بنویسید. که من یادم است، گفتم شما حق ندارید کمائی را که اینجا نیستند محکومشان بکنید. نه پاسدارهای ۶ ماه و ۷ ماه پیش. نه کسی با من تماس گرفت نه مرا مرعوب کرد. نه مرا تحت فشار گذاشتند، برای اینکه این وقایع را بنویسم. و شما متهم نکنید کمائی را که اینجا نیستند از خودشان دفاع کنند. من می‌گویم که نه به من فشاری آوردند، نه مرعوب کردند، نه چیز کردند. و این حرف خیلی چیز بود برای آنها. بهرحال محاکمه طول کشید و یک مدتی هم گذاشت و آخرش هم گفتش که شما بهتر است که خودتان به بچه‌هایتان خودتان را معرفی کنید و بگوئید که من آدم بدی بودم. من آدم مضری برای مردم و برای مملکت بودم. گفتم نه من همچین کاری نمی‌کنم و من همین دیروز برای پسرم یک کاغذی نوشتم و نوشتم که من در اینجا دارم محاکمه می‌شوم و هیچ ناراحت نباش. قضاوت اصلی برای من قضاوتی است که خودم و چند نفری که مرا می‌شناسند می‌کنیم. اینجا هم حکم دادگاه انقلاب است و قطعی. ولی قضاوت اصلی برای من آن است. این نامه‌ای که تو برای من نوشتی... چون نامه‌ای نوشته بود، که من تعجبم چرا بکار تو نمی‌رسند. چرا ترا بپیکناه گرفتند؟ آیا جواب امروز مردم را چه میدهند؟ جواب فردای خدا را چه میدهند؟ اینهایی که ترا اینطوری گرفته‌اند. این را امیر حسین نوشته بود برای من. برایشان خواندم. گفتم ببینید این یک بچه ۱۷ و ۱۸ ساله است یک همچین نامه نوشته. گفتند بله، شما او را گول زدید. شما به او گفتید من آدم خوبی هستم. شما بهتر است حقایق را بپس بگوئید. بگوئید که چه آدم بدی بودید، تمام اینها. بله، واقعا" یک صحبت‌های عجیب و غریب طولانی در حدود ۱۵ و ۱۶ ساعتی بود این صحبت‌ها. آمدیم. و حقیقتش هم رفقای من که می‌آمدند برایشان تعریف می‌کردم بعد از جمله شکران بودند. و هم یک مقداری خود من. ولی بهرحال، بعد از ده پانزده بیست روز یک روزی آمدند مرا خواستند و من هم رفتم بالا. یک حکمی به من دادند. وقتی حکم را خواندم. آوردم پائین البته خواندم با رفقا خواندیم و رفقا دیگر خیلی شادی کردند از آن حکم. و آن حکم این بود که من فقط

محکوم هستیم به دو سال حبس و ضبط کلیه اموال خودم و کنایم و فرزندانم. همه چیز، همه چیز. و آن دو سال هم گویا چون یک عفو داده شده بود که یک کسی که کمتر از دو سال باشد بتیهاش معاف میشود، بعد از چند روزی من را مشمول آن عفو قرار دادند و مرخص کردند. این داستان آنجا بود. ولی باید بگویم که هیچ نوع شکنجه روحی و جسمی و فلان این چیزها نبود. و اگر کنای آنجا یک مقداری قدرت اخلاقی یک مقداری، یک نیروی اتکالی، ایمان به نفس داشتند می توانستند راحت دوام بیاورند و به پایان برسانند آن دوره را.

سوال : در هیچکدام از رفقاییتان دیدید این حالت را؟ که چه قدرتی داشته باشند از نظر شخصیت ... ؟

آقای جهانشاهی : خیلی کم، تماممفاته خیلی کم. و شاید یکنفر را دیدم که اصلاً نمی شناختمش حتی. یکی، چرا یک کسی را دیدم و خوب بود خیلی با اراده بود. یکی مرحوم خوش کیش بود، خیلی خوب بود. یکی یک آدمی بود که نمی شناختمش. برادر هژبر یزدانی بود. که آنهم خیلی با نیرو با قدرت ، سر بلند بود. اعدامش هم کردند. ولی خوب شك بزرگی بود برای هرکسی. هر آدمی حق داشت که خیلی تکان بخورد و داغان بشود. چون اصلاً نه دیده شده بود، نه خواسته شده بود، نه شنیده شده بود. چیزهایی بود که نمی خواهم جزئیاتش را تعریف کنم. ولی واقعا" خیلی تکان دهنده بود، خیلی از لحاظ روحی زجر آور بود. اما بعضی ها بودند که بهتر تحمل می کردند بعضی ها کمتر .

سوال : بعضی ها، حتی بعد سالهای بعد هم نتوانستند این تجربه را پشت سر بگذارند. شما چه؟

آقای جهانشاهی : نه. من یکی از همانروز ترك رابطه کردم. یعنی هیچوقت در من آن شدت اثر را نگذاشت. و خوشبختانه مریضی و چیزهای ناراحتی زیادی هم آنجا نداشتیم. و بعد هم که آمدم بیرون باید بگویم که تقریباً زود فراموش کردم. البته گو اینکه بعد از اینکه آمدم بیرون یکبار دیگر مرا بیک بهانه دیگر آن کمیته خلخال گرفت . که این حکم دادگاه اوین بدرد نمی خورد از این حرفها. شما پول و پله چه دارید؟ گفتیم آقا من نه پولی دارم نه پله ای. این خانه ام بوده و این زمینم بوده اینهم بوده گرفته اند. هیچ چیز هم ندارم. آنجا دو سه روزی مرا نگهداشتند و ول کردند. که بعد از آن دیگر فهمیدم که دیگر جای ماندن نیست. و باید یک وسیله ای فرار بکنم از همان راههای معمول مرز ترکیه و اینها. فرار کردم در نزدیکیهای جنگ ایران و عراق بود. در سپتامبر ۸۰ بود که آمدم بیرون .

سوال : خوب یک آدمی میآید در زندگیش یک خدماتی میکند رحماتی میکند همیشه با درستی بعد یکدفعه خیلی سریع تمام آن ارزشها عوض میشود. آن چیزیکه خوب بوده بد میشود آنچه که خدمت بوده خیانت میشود. افراد عکس العملهای به این داشتند. بعضی ها شدیداً به اصطلاح آن چهار چوب ارزش شان متزلزل شده. بعضی ها برگشته اند به دوستان. به اصطلاح به رواس، رهبرهای قبلی عکس العمل نشان دادند. تقصیر آنها گذاشتند. همه جور عکس العملها بوده ولی مال شما خیلی جالب است. خیلی آرام بدون خشم و نفرت است. این چه جوری است؟ چطوری است؟

آقای جهانشاهی : ببینید خانم افخمی، آدم باید بنظر من هر آدمی لااقل بطور نسبی بتواند مواجه بشود با

واقعیات. یعنی آدم بتواند اگر میلی آمد در دهکده‌ای زندگی می کند آن دهکده را برد غصه برای صندلیش نخورد. اگر جای غصه‌ای دارد برای دهکده بخورد که همه چیز را برده و صندلی را فراموش بکند. متأسفانه در بعضی ها کمتر است در بعضی ها بیشتر. بپیشید وقتی در یک مملکتی یک چنین میلی می‌آید یک چنین انقلابی میشود همه چیز ما را از بین می برد مملکتمان را، فرهنگ ما را، تاریخ ما را، منتهایمان را، نمیدانم آدمهایمان را، همه چیز را، تمدن ما را، دیگر چا ندارد که من برای خودم برای شغلم برای پدبختی‌ام برای پدبیاریم، بنشینیم غصه بخورم که چرا من اقدام توی زندان؟ اصلاً چا ندارد جای فکر کردن این کار نیست. آنجا بدوستانم می گفتم، می گفتم اگر می خواهید فکر بکنید به این فکر بکنید که باز هم شما جزو خوش بختها هستید. چون یک دوران گذشته موفقیت داشتید. به نسبت مهم دنیا به شما از همه کس بیشتر رسیده. از خانواده، از تحصیل، از کار، از سمت، از همه چیز. هنوز هم جزو خوش بختها هستید برای اینکه اعدام نشدید. هنوز زنده هستید. مازاد براین، اضافه براین، این جوری حساب بکنید که دیگر یک انقلابی شده. به اینها به چشم بد نگاه نکنید. اینها برای این انقلاب کردند که بیایند این طبقه ما را له بکنند. و اگر تا حالا هرکدام ما نفس حتی می کشیم این خودش یک مزیتی است که یک جوری بدست ما رسیده. اینها انقلاب نکردند که بیایند ما را روسرمان بگذارند صلوات بفرستند ما را بیاورند، پول بدهند، خانه بدهند، وزیر بکنند، احترام بکنند. نه، باید این بشود. حالا ما جزو آلهائی هستیم که از آنی که دیشب اعدام شده یک شانس بیشتری داشتیم. یک روز بیشتر زنده هستیم. چه بسا بین ما یک کسانی باشند که اصلاً پروند بیرون. سالهای دیگر هم باشند بتوانند آنها را نقل بکنند و خانواده شان را ببینند. من معتقدم که باید با واقعیتها آدم بتواند خودش را مواجه بکند. واقعیتها را لمس بکند. آنوقت شاید امکان تجزیه و تحلیل بیشتر داشته باشد. امکان قضاوت راحت تر داشته باشد. متأسفانه همینطور که گفتید اکثراً دیده میشود که نمی توانند. یعنی ممکن است یک آدمهایی تغییر شخصیت بدهند تغییر دید بدهند، تغییر روش فکری بدهند. خوب.

سوال : خیلی اصلاً به خودشان به کارهای گذشته شان شك آورده. ناراحت وجدان پیدا کردند.

آقای جهانشاهی : همین، همین. اصلاً حس گناه درشان پیدا شده. یعنی این فکر رفته توی سرشان که شما بد کردید، شما گناهکار بودید، حاضر نیستند از خودشان دفاع بکنند، حاضر نیستند بگویند مملکتی داشته‌ایم مملکت خوب. مملکتی که با هر نوع کشور مشابهش که سنجیده بشود بهتر است از همه‌شان. ایران را هیچوقت نباید نه در آن زمان نه حالا نه سال دیگر با سوئیس، با فرانسه و انگلستان و نروژ فتلاند مقایسه کرد. ایران را باید فعلاً و حالا حالاها با عراق و پاکستان و کشورهای مشابه خودش هر وقت بمنتجد آدم می بیند این مملکت خوب بوده، برای مردمش خوب بوده، آزادی نسبی‌اش بد نبوده، نمیگویم کشور دموکراسی بوده، ولی آزادی نسبی زیادی در آنجا بوده رفاه بوده و و. و همان آدمهایی که موجب همه این رفاه شدند آن کارها را خود اینها کردند، حاضر نیستند از کارشان، از زحماتشان، از تکان خوردنشان. این باد لرزاندشان. و امیدوارم دیر یا زود به خود بیایند. بیشتر خودشان بشوند و بیشتر باز با واقعیت مواجه بشوند. واقعیت را بتوانند درک کنند به... .

سوال : خیلی مطالب جالبی بود، خیلی ممنونم که وقتتان را صرف کردید که خاطراتتان را برای بنیاد و

به تاریخ شامی بنیاد بدهید . مرسی .